

هوالغنی

ارمغان

مکتب به

ارمغان صفی

ص

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مسوخی آبادی

سلمه اللہ العلی القوی

به تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب قزند مولف و ظاہر

بمطبع میر عبد المکرّم باہتمام محمد قادر علی خان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

ہواغنی

الذی یسبحہ علی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مؤرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب قرند مولف و ظاہر

بمطبع معتمد اکرمہ باہتمام محمد قادر علی خان فی طبع شد

۱۳۶۶ھ

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل طاء

صدر	صله	شاعر
مطابق، معروف ۱۲		
افساد	رسیدن من در قبال آن بیاوین	چنان فناء مطابق در آن خجسته مجیم عن شیراز
مطالعہ بحیثیکہ نگرین بر اسے وقوف یافتن بر آن ۱۲ منتخب		
خواستن	اگر مطالعہ خواہد کہ بہشت برین را	سعدی شیراز
کردن	با آنکہ در کنایات اغیار هیچ نیست	بر رغم من مطالعہ بسیار میکت ثانی شہد
نمودن	توقع مطالعہ نمودن جو لیغہ داشتن و خلل احوال خویش را بجا کساری انداختن کمال تجاوز از حیادہ عالی شیراز	است
مطبخ (بالفتح) جاسے پختن طعام کہ در عرفہ را در چرخانہ گوشت ۱۲ بہار		
داشتن	ز چہ توان خورد کہ گاہی ندید	کاسہ سبہ دارد و مطبخ سیف خسرو دہلو
زدن	خگرہ زند و کار کہے تکشاید	مطبخ دند و نان کہے نہ نماید مغزی شاپور
مط (المنطاندو)		
بشدن	پختگان کی روی از دی ہرزینہ میکشند	در حقیقت فقرہ از خامی مطلا میشود مخلص کشما
کردن	جو مکشش و ہزار ز کف تا ک را	مطلاکتہ قبضہ خاک را بلغزانی شہد

مصدر	صله	شاعر
مطلب معروف ۱۲		
افتادن چه حاجت بایه پای گریه گاه دل آشنایی	اگر مطلب هلاک عالم افتاد طوفان	واله هروی
مطلع - بیت اول از غزل و قصیده ۱۲ بهار		
جستن صبح چون از کون مشرق بخت گزینفتا	از مطلع جیت از خیالم همچو در شاهور	فوتی یزدی
خواندن از گفته های خویش عین خواند مطلعی به	از کاینک فکرم گرفته به تخریر آن شدم	طغری شمس
کردن بلبان مطلع غزل کردند	در چمن سر و باس به یزون را	واله هروی
گفتن که گفت مطلع دیگر چنین نیار می گفت	که تازه ساز و این مطلع آفرین خوانی	حرفی شیراز
فصل طای		
مطلبه سید اکر در ۱۲ بهار		
بردن تو مظلمه میر از خانه و ز گوهر ترس	از که گوهر یگانه و مظلمه بود گلشن	جمال صفه
فصل عین		
معاف ، بازداشتن از چیز ۱۲ بهار		
داشتن ز عتاب اگر داشت خود را معاف	از نگر دو چو می خون ز گلزار صاف	طغری شمس
مطلع ۱۵ مطلب افتادن ، بمعنی تقدیر شدن ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
فرمودن	عدالت مقتضای معاف فرمودن	عالی شیراز
کردن	اگر بوالفضل شده باشد معاف کن	علی خراسانی
معامله با اہم سودا کردن ۱۲ بہار		
آوردن	آورد خوش معاملہ ہجیر در میان	در
بودن	بگفتش بلیم بوسہ حوائت کن	یا
رفتن	مجزو طلع ہو لو دین بجز بندی	با
کردن	بی معرفت مباش کہ دین مزعیت	با
گذشتن	خراب مجلس دار القضا میکہ ام	از
تاندن	اچیدہ ام زجنون ساتوی کہ ہوش نماند	با
معالجہ، درمان کردن -		
کردن	مرض پسین و سبب جوی و خود معالجہ	طیب کیت فاطون اگر شود بہار
معافتہ، دست در کردن ہم دیگر کردن ۱۳ منتخب -		
نمودن	بنام ایند قوت نشود نمائیکہ گردن سرورش را باندوی ہلال معافتہ رعونت نموده	ظہیر فرشی
معاووت، بازگشتن ۱۴		
نمودن	بمضمون العود اچہ تر زبان شدہ از روی حسن تدبیر و اصابت را دانش زیر معاووت نمود	عالی شیراز
منصطاح ۱۵ معاملہ نسبتن در کردن ۱۶ باہم سودا کردن ۱۲ بہار		

مصدر	صلى	شاعر
معتدل معروف ۱۲		
آدن	از عدل تو اگر طبع چنین معتدل آید	آن عهده رسد عالم فروت دژم را
داشتن	تم را در قناعت زنده دل دار	مزجم را بطاعت معتدل دار
گشتن	باد بان بر کشید باد صبا	معتدل گشت باز طبع هوا
معتدل شناسنده حق و قبول کننده آن ۱۳		
شدن	ماندش اکبر زبان استدلال	معترفش بلعجز استقلال
گشتن	به بندگی قدش هر معتز گشتی	اگر چه سون آذوده زبان بودی
معجزه دالکس رو پوش زنان ۱۴ بهار		
انگیدن	از رخ حجاب سنبل شیرنگ بر فلک	تا بر رخ افگند ز حیا معجز آفتاب
بستن	تا گمان جربت در معجزت ماه و لغوب	ماه بر گردن بوه من زیر معجزه دالکس
فروختن	چو عشق بامه معجز فروش می باز	به عشق معجزه هر طرف سر اندازم
کشدن	از تف و تاب مخبر ترکان لشکرت	در سر کشد به شکل زنان معجزه آفتاب
گرفتن	غلام ملک تو بر سر نهادن شرف	عروس خجست تو بر سر گرفت معجزه ایضا
معجزه در فتح اول جیم هندو فارسیان عاجز گردانیدن کسی را با امر غریب که ویا امری غریب بدان عاجز توان کرد ۱۵ بهار		
شکستن	لعلت به شبی شکسته	صد معجزه به پیبری را
شستین	ماند فتوح تو ز عجب معجزات	هر کس که معجزات تو بشنید بگر وید

مصدر	صله	شاعر
معدود		
بودن	بود معدود گردد و جد آید سالک وصل	که کشتی نیست لنگر گیر چون گردید دریا کی آشنایان
داشتن	حافظ بخود پوشید این خرقة سے آلود	ای شیخ پاک دامن معدود در دارا حافظ شیراز
کردن	معدود کن اس شیخ که گستاخی کردم	زیرا که غریبم من و مجروحم خسته ابوالعباس
معرفت، شناختن ۱۲ بهار		
آشناختن	معرفت آموز	بهار
بردن	معرفت از آدمیان برده اند	از آدمیان راز میان برده اند نظامی گنجوی
دانستن	دانستن معرفت تنائی تنه نیست	همایون
ز آیدن	بپاکی زبان معرفت ترا که کن	درون چون بردن خود آرای کن ظهیری
سویختن	معرفت سوز	بهار
شنیدن	بیا و معرفت از من شنو که در سختم	از فیض روح قدس نکته سعادت یافت حافظ شیراز
معرفت (بفتح اول و سوم) مجمع مردم و لشکر ۱۲ بهار		
آشناختن	صبرست صبر معرفت آرای عافیت	عشق ست عشق پیش رو لشکر بلا شاپور طهرانی
بستن	به بین چه معرفت کبسته چشم پر کاش	نشسته قلعه و از گوشه تماشا نیست دانش شهید
سطح طالع معرفت شنیدن، کنایه از کلام عرفان شنیدن ۱۲ بهار		
معرفتین اگر چه پربایا معدود در ۱۲ مومن استرآبادی عصبه و گریه عقل ندارد در بدین معدود ۱۲ ظهیر		

مصدر	صله	شاعر
چیدن ساختن ^{۱۵} شکستن گرفتن ^{۱۵} گرفتن	بر مع مع مع از	عفی شیراز بهار بهار بهار چون مع که خیال گیرند ظهوری بجز
معروض - معروف		
داشتن گرویدن	این عبارت که خان بند معروض جملات معروض جناب مستطاب گردید	که فخر جمعی را بقتل رسانیدم بیان داشت عفی شیراز ایضا
معروض - معترض		
داشتن	از لیقا و دومان آراست	معترض گزندایش تباہیت ناظم هر دو
معزول - معروف		
شدن کردن	چاره ب آستان معزول شدنگا به نعمت تو که اندازده را کند معزول	از جعد ها که بر سر کویت بریده اند بمدحت تو که اندیشه را کتد بهار عفی شیراز
معطل ، بیکار و فرو گذاشته ۱۲ بهار		
داشتن	اندر آن فرصت که آذایش کون و مکان از	از ره صورت معطل و اشیای را صواب عفی شیراز
مصطاح ^{۱۵} معرکه ساز و معرکه گیر ، آنکه ده گامه بازی را گرم کند ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
کردن	ای کرده به ظن هستی احول خود را	محو او شو مکن معطل خود را سجانی از سزاوار
معلق، آونخته شده ۱۲ بهار		
آمدن	معلق آمدن کیو تر	بهار
زردن	چو ابیات بلندش داشت و پر	معلق میزد از شادی کیو تر اثر شیراز
زردن	بیاز به در هوا به رغبت انگیز	معلق زن شده مرغان شب خیز استرود هو
کشیدن	همچو گل ساغر صبا به مردق نکشد	نایب پیشیت همه چون بید معلق نکشد نجات اصفهانی
گرفتن	معلق گرفتن	بهار
معلوم، دانسته ۱۲ بهار		
بودن	سخت مغز استخوانم از غم و آگه نه	که بود معلوم مضمون نامه پیچیده را خلقی بخار
شدن	روز سینه مخفی شد این قدر معلوم از به	که به خوش شده اش در گریستن می خست مخفی زشی
کردن	این سوزنه از گرمی خون ست فغانی	معلوم نکردیم که از چیست تب تو فغانی شیراز
گردانیدن	تاریخ و بالاس او معلوم گرداند ترا	کاسمان ماه گویا نیست و سر و جانور معدنی پیشاپیش
مصطلح معلق آمدن و معلق زردن کیو تر، و از گونه گشتن کیو تر کابلی در بهار ۱۲ بهار معلق زن و مطلق باز گیر و رقاص خوان آادی خواه غیر آدمی ۱۲ بهار معلق کشیدن و گرفتن، نوعی از ورزش کششی گیران ۱۲ بهار		
عصبه سوز سینه بزمی شده این قدر معلوم ۱۲ بزمی همدانی عصبه بعد مردن تو معلوم شود و پنج حیات - رهبر و آن لحظه بنا لعد که به منزل برود ۱۲ حیاتی کیسلانی -		

مصدر	صله	شاعر
گردیدن از مغرب چون بگوش هر روز بوم	رسید این مژده و گردید معلوم	ناظم هروی
گشتن چو عنبر کتایت گشت معلوم	برآمد ز تکسین راز از موسم	ناظم هروی
نمودن از نصیفانش معلوم نموده اند که از	عاجزه تری نبوده	قلوری شیرازی
معجمی از لغت معجم و فتح عین محله و تشدید معجم دوم پوشیده شده و کلاسیکه ولایت کتایت برای لطیف از مردیاهار		
کشدن معجمت لبها را اهل حیا	که دیدست چون او معجمت	خوری شیرازی
گفتن که روزی پر پروا در سرزمینی	همی گفت این معما باقی می	حافظ شیرازی
معمور آباد ۱۲		
بودن بنا بر عمر تو معمور باد تا با ید	که تو بنا بر جهان را بدل معمار	ظفر فاریابی
داشتن سوادش دیده را پر نور دارد	بیا ضشش مغنرا معمور دارد	نظامی گنجوی
شدن یار سپ که دو کون از تو معمور شده	از تو تو نزد یک شده دور شده	سحابی شیرازی
کردن شهادتی که ز کوه بضاعت گشت	دو کون راز گران مانگی گشت	عفی شیرازی
گردیدن نام عدلت چون بر معمور گرد و جان	وصف چشمت چون گم گرد و دل معنی خراب	ایضا
ماندن آب و گل سرشته و سبب محبت	نصیب چو پیل دارم و معمور مانده ام	شفای شیرازی
مصطلح		
معما کشدن و حل کردن معما ۱۲ بهار		
معما که کس نکشود و نکشاید چه حکمت این معما را ۱۲ حافظ معما جهان رباط خراب است برگز که میل گمان بهر که یکبار		
مشت گل شود معمور ۱۲ ظفر فاریابی معما که معمور گردم من از شهر یار ۱۲ فردوسی		

مصدر	صله	شاعر
معنی - مضمون		
آوردن تا دو معنی بہر لفظ چنگ قانون آورد	بہر	لفظ ہر د ازان معنی سازد ہر ہم بیان ظہوری
بر آمدن بآورد و ہوس بر بنیاد این معنی بہ	بہ	بہر اسبیکہ د خون جگر تواند بود کمال اصفا
بردن از بآوردہ نگاہ چہ بری معنی رفتن از	از	از لبت بآوردہ چہ بر صورت چہ والد ہر
بستن کلک تاثیر ہمان معنی چہ کہ بست		لب کشود ند ملائک چہ در تحسینش تاثیر صفت
بچپیان فرق نتوان کرد از بس دلفریب فتادہ		معنی بچپیدہ را از طرہ بچپیدہ اش ایضا
تر ویدن نویت عاشورا اگر زمین نبیہ از	از	تراود ازان معنی را در عید ظہوری
دادن تاثیر سخت میدہم معنی بلند		ز انہم شکی نیست کہ شہرت نمی دہد تاثیر صفت
داشتن ای فرض جوہرست بردن از خطا دھا		معنی داری کہ نتوان جوہرست بستن یا خطای غیر از
وزویدن دیدم اکثر شعر بالیش را یکی معنی شد		راست میگفت اینکہ معنی بالیش وزویدہ ملاجھا
دیدن معنی از لفظ نوان یافت ولی نتوان بد		باقیا باقی
ساختن تا دو معنی بہر لفظ چنگ قانون آورد		لفظ ہر د ازان معنی سازد ہر ہم بیان ظہوری
طرازیں جداگانہ از ہر معانی طرا از		اگر دم نہ غم قصہ گر دو دراز خسرو دہو
فہمیدن دیدہ چون آن دولب شیرین دید	چہ	معنی قند کہ فہمیدن شیرینی
مصطلح		
لہ معنی بچپیدہ / معنی یکہ بے تامل و فکر نتوان یافت ۱۲ ہر		
مع لہد وقت نوان فہمیدہ معنی ہا کے نازا ۱۲ -		

مصدر	صده	شاعر
گذشتن چون معنی دوری که بخاطر گزیده	۴	دورم نه تو گرد دست میگیردم قیاض لاهیجی
هنادت این کعبه را بناته به باطل نهاده	۵	بس معنی جمال درین گل نهاده اند نظیری شاپور
یافتن هر تار پیر من شده مار سه بقصد خشم	۵	جز دشمنش که یافته معنی تار و مار کلیم همدانی

فصل غین

مختتم - غنیت شمرده ۱۳۵

آیدن گفت از ان سبج دم می آید	چون لوح بمرده مختتم می آید	سجایی آید
بودن کامی بصدمانده و غم شد عازم راه عدم	بنشین که باشد مختتم ای بنشین دیدار کامی سرور	کامی سرور
شمردن هر وقت خوش که دست دهد مختتم شما	کس با وقوف نیست که انجام کار چیست حافظ شیرازی	حافظ شیرازی

مغز

بودن اسگی که خار در ده خلق نهاده	مغز در خود مباحش بسین از که زاده	در ویش قزوینی
شدن افضل تو به خیال مغز و رشو	به پردانه صفت کشته هر نور رشو	افضل کاشی
کردن الا ای دوست مصری که کردت سلطنت مغز	پدر با باز پرس آخر کجا شد مهر فرزند	حافظ شیرازی

مغز - دماغ ۱۲ بهار

آوردن خوش از لطف که مغز آهوان را در رعاف	در	حاج آملی
--	----	----------

به معنی از لفظ توان یافت اولی توان دید ۱۳ باقیانی

مصدر	صده	شاعر
افگندن بر آوردن برودن بستن بوسیدن خراشیدن خوردن داشتن داشتن دویدن رستن	در در در از از از از از از از	در عطسه شراشنگ مغز آتشی طالب آملی که مغز شیر بر آید چو دل ز جان بردا سعدی شیر مغز ما برد و حلق خود بدید ایضا عجب دامم اگر در استخوان مغز پها بند صداب صفا ز گستاخی خردان باز گرد نظامی گنجوی خدا شد دم از طعنه مغز جگر طهوری شیر هر که در احمق تمام بود کمال صفا دیر تر بوسیده میگرد از عضا استخوان اثر شیراز بهار که مغز دیده بر مغزگان و دیدست طالب آملی بی نعمت تو مغز بر وید ز استخوان ادیب تربتی

مصطلح

۱ مغز شیر بر آوردن، کتابه از کمال توت و قلبه ۱۱ بهار ۱۵ مغز میزون، سید باغ شدن ۱۲ بهار ۱۵ مغز در استخوان بستن
پیدا شدن و بهم رسیدن آن ۱۲ بهار ۱۵ مغز خر خورده است، و مغز در سر ندارد، کتابه از آنکه عقل ندارد و هرزه میپارند
۱۱ بهار ۱۵ مغز در، مقابل بے مغز، و حرف مغز در، زبان مغز در، کتابه از حرف معقول و استوار زبان جرب و
نفع ۱۲ بهار ۱۵ مغز بر مغزگان و دیدن، اگر غیبی کردن ۱۲ بهار ۱۵ مغز از استخوان رستن، بهم رسیدن مغز در استخوان ۱۲ بهار

مصدر	صمله	شاعر
کاشتن همه مغز در پوست میکارش	در	توئی دوستش دوست میدارش ظهوری
کاشتن مغز در پوست کاشتن	در	بهار
کردن مغز در سر کردن	در	بهار
کشدن گشتم مغز در استخوان خیال	در	پتو صیف جان جهان نوال ظهوری
مغفر (بالکسر) کلاه آهنی که روز جنگ پوشند ۱۲ بهار		
دوختن یاد آر کند رشقت تو دوزخ تبرکین	به	بر فرق که ز سایه شب مغز آفتاب ثانی شهید
شکستن مغز بر سر شکستن	به	بهار
مغاطه (یا لفتح) دغا و فریب ۱۲ بهار		
بستن بسته ام مغلطه شادگی در بارش	اندر	ولی از و س شده که دم اند کاش والهروی
خوردن خوری مغلطه مهر که کردست قبول		آسمان آدمیان را بجاو دث زائی والهروی
دادن اینکه سودم بم بی طعی در ره او		صورت فقر پریش مر مغلطه داد والهروی
زدن باریک شد ایجا سخن دم می نگتد در دهن		من مغلطه خواهم زدن اینچار را باشد غنا مولوی روم
مغلوب - عاجز		
ساختن راوبی ادبی کرده بندای عمده درگاه	به	تقتل و اسر مغلوب سازد عالی خیراز
کشتن مغلوب گشت را به غالب حریفان		خرفیتی نداشت نگار ظریف من تاثیر صفا
اصطلاح اغشمن و استخوان کردن آکنایه از خاموش شدن ۱۳ بهار		

مصدر	صله	شاعر
<h2>فصل ناء</h2> <p>مفرج - فرحت دهنده ۱۲ بهار</p>		
دادن	بحیقم برقص آورد آب را	عقیقم مفرج دهد خواب را نظامی گنجی
رسانیدن	نشاط اندر آرد بخوانندگان	مفرج رساند بدانشندگان ایضا
<h2>فصل قاف</h2> <p>مقابل ۱ روبرو ۱۲</p>		
آفتادن	سخن چه حاجت اگر دل مقابل افتادست	زبان چه کار کند کار باد آفتادست ابلی شیراز
شدن	چو با عاصمت دلت مقابل شود	دل ماه داغ از جلا چیل شود ظهوری شیراز
کردن	مقابل کردن	بهار
گشتن	عدم چون گشت هستی را مقابل	درد عکس شد اندر حال حاصل محمود شیرازی
نشستن	یا غیر بوده خورد و بچل نشست یار	با آفتاب مشرق مقابل نشست یار آزاده کلبه زان
نهادن	وصلیکه رشک غیر دل از غصه نهند	با محنت نهند از مقابل نهادند نظامی شیراز
نهادن	تا میتوان شکست دل دوستان نخواه	کین خانه را بکعبه مقابل نهادند نظامی شیراز
<p>عنه با آفتاب قیامت مقابل افتادست در غنی ۵۰ با عسرت نگاه مقابل نهادند ۱۲ شقایق</p>		

مصدر	صله	شاعر
مقابله		
گردن	اگر بر دین گاهی بسوی گل نگریم	باید کند و قباله کس چون کتاب را تنها
مقام در بالفتح و بالضم ایستادن و چای ایستادن ۱۲ بهار		
بودن	در کعبه و صلات گریاش در مقامی	از دردم و دودیده آبی ز نم صف را
دادن	از دود و دود و دود و دود و دود	در دود و دود و دود و دود و دود
داشتن	در شمعش بود و دود و دود و دود	که تا صبح در دود و دود و دود
دیدن	مقام خود میزد در بایه خود نمی بینم	رقیبان هر طرف جمع اند و جا خود نمی بینم
داشتن	کرده بر سو که تو خوا ندی خدایم	ساخت بهر جا که تو گفتی مقام
گردن	چون تیرا در فکرم هیچ جامه مقام	بیچاره هر دو یکه شود و هم مقام
گرفتن	ز دود و دود و دود و دود و دود	چو کینه در دل بی سر و دود و دود
ماندن	ز گرد و یکه شد بر فلک تیز گام	خامه آدمی و ملک را مقام
نمودن	تینخت میان مهر که شد تیر آسمان	کامی که او مقام نماید و دود و دود
بافتن	هر یک که همچو کلفت تا فتنه بر روی قمر	هر یک که همچو کلفت تا فتنه بر روی قمر
<p>۱۳ ضمیمه پاک تو با دفتر ضمیمه تعلق - اگر قباله کرد - سندس تقدیر ۱۲ خمر عهده تومسان این دو کشور به کجا مقام داری</p> <p>۱۴ نظامی - هر خاک در که تو مقامی ندانم - ششانی - در دود و دود و دود و دود و دود</p> <p>۱۵ هر یک که همچو کلفت تا فتنه بر روی قمر - هر یک که همچو کلفت تا فتنه بر روی قمر</p>		

مصدر	صله	شاعر
مقبول، برگزیده و تیریه ۱۲		
آفتادن کشم هر خطه جان در پیش جانانی که دلم	اگر مقبول جهانان اقتداین جانی که دلم	سیانی هر دو
شدن بس نکته غیر حسن بیاید که تا که	مقبول طبع مردم صاحب نظر شود و خواجگرا	نوا
کشتن حسد متی اندر خصل عرض گاه	گشت چو مقبول با قبال شاه خسرو دهلوی	خسرو دهلوی
مقراض، آله معروف		
را ندن آنکه بنشیند کلاه بر سرش مقراضند	بر اگر سرش بردن شاید سرز حکمش تا فتوح	سلطان ساقی
زدن مقراض با احتیاط از آن اے خادم	هر رسم بری شهر جبریل امین	صیغی شیرازی
کردن بسکه نتوانم بیکبار از جوانی دل برید	سیکم مقراض هر روز که میگردد و سینه	ایمان
مقرر، قرار داده شده ۱۲ بهار		
بودن در کیش محبت نزد قبله مقرر	در فراد بر اهی رود و قیس بر اهی	آذر و اکبر
ساختن حکم جهان طمع هر شجاع لعه صد و انداخت	که تو بی چند با شدم آن برنج خوش مقرر سالی سیراز	سیراز
شدن مقرر شدن مملکت بر دوشاه	بر که بی حد و عد بود گنج و سپاه خسرو دهلوی	خسرو دهلوی
کردن هر که در کوی هوایت می تند پا هوس	با روز اول ترک سر با خود مقرر میکند سلطان ساقی	سلطان ساقی
مقتنع، رد پوش زنان ۱۲		
انداختن کله دارست چون شاهان سرفراز	نمیر رسم عروسان مقتنع انداز خسرو دهلوی	خسرو دهلوی
مصطاح		
۱۵ مقراض بر کس را ندن، انداختن، قدر و منزلت کردن ۱۲ بهار ۱۵ مقراض زدن، به بدین مقراض ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
مقید - وابسته ۱۲ بهار		
بودن	گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا	تشنیده که ملک خدا بنده خدا صدی است
ساختن	ساز و حق شناسان را مقید ز پودنیا	ز انگشت شهادت دست کو تا بهشت ترا الهی سهراب
شدن	تو ز کو کی مقید شده بخاکبازی به	بنو چشم حق بین حرم گشت مارا صدای صحرای
کردن	دیار و یار و مردم را مقید میکند لیکن در	چه جا به پارس کین محنت جهان بگیری حافظ شیراز
گشتن	از بسکه مقید بسبب زلف تو گشتم به	مطلق خبر از حال دل خویش ندارد رفیع تهرانی
مقیم، ثابت و پایدار ۱۲ بهار		
افتادن	آنکه چه کعبه مقامش نه بد از یاد است	بر دره میگردیدیم که مقیم افتاد دست حافظ شیراز
بودن	حافظ مقیم در گه او باش و عیش کن	کماند بهشت خوشتر ازین گوشه نیست جای حافظ شیراز
شدن	کعبه دل که در و شد صحنی چو تو مقیم در	کی تواند بهشتان و گردش ساخت مقام نظام استرآباد
گشتن	مقیم کویتو گشتم که آستان ایاز	بنزد اهل حقیقت مقام محمود است خواجگر شاه
ماندن	ماند چو در حبابه پیش مقیم در	حبابه همانند که بماند نسیم خسرو دهلوی
نشستن	چو بهتر از تو کسی بنشین خویش ندیدم با	نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار معری شیرازی
فصل کاف		
هر دم نفسی مرا بمن بید کرد و در سلسله غمی مقید میکند - سبحانی		

مصدر	صله	شاعر
مکافات (بالنظم) پادشاه بدی دادن ۱۲ بهار		
آمدن بقصد خود و نایاب هر که کردم	به	مکافات تم جفا آمد بتقدیر به
دیدن سیرگر در درخت چنار و خودم کشیدم آفر	در	مکافات عمل را در لباس سرمه دیدم آخر
کردن بنام خدا مکافات کن	چپ	پیاو ده ظفر بخش شده مات کن
کشدن در جهان پیش ازین بود نشاط و کون		نامکافات کش عشرت آن یار نیم
مکافات - با سوره پادشاه ۱۲ بهار		
جستن از نقش اندر پر میان جسته مکافات	اندر	خاش اندر گشتان کرده وطن
دادن نظامی گسترده پاسبان	عبر	خود را افزا عرش معلی مکان در
داشتن مکر از دست پادشاه که در جهان	در	مکر ناز است پیکانش که با هر دل سخن
شدن نونی که خورند مکان آتش و آب		زبان رنج تو شد ز جهان آتش و آب
گرفتن بادشاه احمد موسی لقا		آنکه همای پیر او بر سرمه مکان گرفت
مکر و کید و حیل ۱۲ بهار		
باختن پیر گه و بنی و حسن و از		چون کنی جهان بشی دای مکر باز
بستن مکر دیگر آن وزیر از خود پست	از	و عطار ایگانه است و دو فلک نشت
راندن مکر بر آب راندن		بهار
۵ مکافات دوزی پادشاه کن ۱۲ بهار بدی عت تقدیر بر دسار کج گشت از آن در ۱۲ ظمیر		

مصدر	صله	شاعر
لہ زدن	این گریہ ہائے اہل ہوس و زعفرانیت	لکڑی پے فزیب تو بر آب میزند
لہ زدن	عاقل فزیب گریہ زانہ نمی خورد	این مکر تازہ است کہ بر آب میزند

فصل کاف قاری

مگس معروف و ذیادہ اہمیتی کہ بر لب بندوق یا شد ۱۲ بہار

بودن	مگس در توی پیدہ زن بودن	بہار
براندن	کار کلیم باشد باجن مگس پُرانی	ہر جا کہ دل زیاہ شیرین شمال فتد کلیم بہرانی
راندن	تا بشہد دل ماہر بتان تشید	آمد و رفت نفسہاست مگس را فی چند چید قزوینی

فصل لام

ملاقات ، حمد گیر را دیدن و دریا فتق ۱۲ بہار

کردن	از بسکہ آتش شوق دل را بسک عتاب کرد	باتیر او ملاقات در خانہ گمان کرد
------	------------------------------------	----------------------------------

ملال و ملالت ، اندوہ و رنج ۱۲

آوردن	گفتم ملالت آرد گر گردوست گرم	واللہ ما را نیا حسب بلا ملالت
انگیختن	خوش عونی ازین شکوہ ملال انگیز	از لاف حوصلہ یاد آرو طی لیکن زاری عونی شیراز

مصطلح لہ مکر بر آب راندن و زدن نہ مکر تازہ بر آب زدن ، فزیب دادن ۱۲ بہار

مصحف	صله	شاع
بودن		موش جانم هواست تست هر جا بیکر ملاجانی
بودن	از	شکایت ز کس در خیالم نبود فاسمی گونا بود
چیدن	از	که از هر جا ملای بیرون شام می چید می می سهند
دادن		از اختلاف طاعیران صفت را پناه دهد شهر شیراز
داشتن	از	مرا هم هستند در سنا طریخیالی ناظم هر ی
دیدن	از	ملایق که دل از روزگار بجزان دید فغانی شیراز
دیدن	از	زیر چرخ بدامش کشود دست بال وحید قزوین
کشیدن	از	پاسبان از پلنگ شیر می باید مرا صاحب صفهان
گرفتن	از	ملاست گرفت از من ایام را نظامی گنجوی
گرفتن	از	ردا بود که ز بس بارشکرت نعمت شاه عصفایی راز

ملاست، (بافتن) سبزه زش و نکوش ۱۲ بهار

بردن		نیک نگر چند ملاست برم کلین نجلی را به قیامت برم نظامی گنجوی
خواستن	از	زهر چه کرد دل من مرا ملاست شاکت جز آنکه محمدرضا شریار صفدر کرد محمد شیراز
دیدن	از	بسکه از خوابان ملاست دیده ام چشم من از عاشقی ترسیده است باقر کاشی
رفتن		سعاد الله بهریشان گرفته ز داو جواب ملاست رفتگان را بر زبان گفتار گونا فغانی شیراز
زردن		از دفا صافد لایکیه من تاب خور تا قیامت ز ملاست زدگی آب خور آب شیر شیراز

مصدر	صله	شاعر
کردن	ملا تم به خرابی مکن که مرشد عشق	جوانم سحر ابات کرد و ز نخست حافظ شیرازی
کشیدن	بهر ارسال ملاست کشیدن ازین	توان و زان بهت روزی جدا شدن توان و زنی بهیست
ملزم معنی و		
شدن	بهرانش آنکه سر آمد به کس جز نشاند	و گرفت شد تا که ده جفت ملزم شد کلیم بهرام
ملک و ملکیت (با انهم) (بالکسر) یادشاهی ۱۲ بهار		
افروختن	از ملک و دین نمی نازد نه پادشاهان بلند	که آه شاه ملک (افروز جهان) قوام الدین معونی شاپور
بخشیدن	گیرم که مرا ملک و دوعالم بخشد	کوان سر و سامان که بآن به دردم بهجا استر آباد
بردن	زین فتح نو که کردی ملک گرفت توان	زین ملک آلوده بردی دولت گرفت بالا معونی شاپور
دادن	بدان داد ملک که شاهی کنی	چو داد و رشوی داد و خواهی کنی نظامی گنجی
داشتن	این ده کثرت اساس بشکن و آگاهیت	مالک و عدت شدن ملک آدم و شبنم عوفی شیرازی
دیدن	نبودی اگر سلطنت را زوال	بهر آدم دیدی که ملک و مال فاسمی گونابا
ساختن	بلا و سخن بر سر ساخت ملک	حسام از زبان و ستایش ز ملک ایضا
سپردن	ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری	با توند به فایده یک ملک ستان را انوری بیوردی
شنیدن	ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری	با توند به فایده یک ملک ستان را ایضا
فشاندن	خدا ایگان سلاطین بجز بهر لشاد	ملک نهاد و مالک پناه و ملک فشان سلمان جامی
کشادن	بهشت خاک نیز ز ولایت دارا	دل کشانی که فتح ست و ملک چین کشا عوفی شیرازی

مصدر	صله	شاعر
کشیدن	از	مگر شاه زان دادچوگان بمن
گرفتند	به	که تا زو کشم ملک بر خوشین نظامی گنجوی
گرفتند	به	بر آسمان شدن آسان بود بکار بر
گرفتند	به	ای یک حمله گرفتگی ملک تو رو زمین
		از آسمان بر دست تیغ آفرین باور ناصرخسرو

ملول، اندوه گین ۱۲ بهار -

شدن	از	در دل در آتفنج گلهای دل غ کن
کردن	از	از خانه چون ملول شدی سیر باغ کن
گردیدن	از	فر در آچین چین از زخمه روی سطر
گشتن	از	کاخ ملول گردی از دست لب گزین
	از	ملول گشت و ندارد دسر دگاری

فصل میم

ممتاز، از چیه که جدا کرده شد و سرقر از ۱۲ بهار

ساختن	به	چو یعقوبش سنجی ساخت ممتاز
شدن	به	ممتاز شدن
کردن	از	زینک ویدی که ممتاز شان
گردانیدن	به	که سخی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را بنه
		صفت یگانه و ممتاز گردانیده ظهوری

صف اول ازین مملات گشته ملول ۱۲ طالی آلی -

مصدر	صلاه	شاعر
محزون، آینه چرخ ۱۲ بار		
ساختن می ساختش بباد محزون	به	خی خستگی از گلاب تو به
ممنون است سادده ۱۲		
بودن	نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	از
ساختن	بسکه تیغ نازخوبان را بلذت ساختند	به
شدن	شده تازه آگیری تیغ جفای او	از
کردن	که از نامت کنم ممنون زبان را	از
گشتن	از بخشش بچایه ممنون گشتم	از
فصل نون		
منادی (با نفهم کسر وال) آواز دل که بوقوع اعراض غروب براسه تنبیه مردم کنند ارباب		
بر کشیدن	منادی زدن منادی بر کشیدم	مواظبی
دادن	بمیتافله امشب بر منادی داد	که کاروان بلیغی متاع نفروشدند
رازدن	منادی را اندامه بود دگر	که دای آنکس که او بر کس کند قهر
زدن	تبسم از لبش چون جرعه خور و	منادی زد که شیرینی دلم برد
چرا ممنون بر باغ دل نباشم آرزو آن شوخ - زرافشان می نمایم شمع سوز پروانه خود را - آرزو		
زم بگریم سیراب منادی جاگه از آن را ۱۲ حزین اصفهانی		

مصدر	صله	شاعر
زودن	منادی زن منادی بر کشیده	مولوی جامی
کردن	منادی میکند امر و زنا سر زلفش	پیر بابا که بی ایمان میرد هر که ایمان را نگه دارد و باغ شیرین
مناسب		
آمدن	ای آب زندگانی از چشم من نهانی	و صامت مناسب آید سرخ کیمیارا
افتادن	چهره این رخ بتف آلوده باد	خود بتف این رخ چه مناسبت
بودن	بجای بس عزت از نبودن مناسب	یکشاد بند جامه و رفتن باز کردن
منبر (بالکسر) معروف ۱۲ بهار		
بستن	ارباب هنر منبر مطرب بستند	در خطه خط خطیه بنا مش خواندند
ساختن	خطبه لولاک بسپرداخت	منبر نه پایه از ان ساخته
نهادن	اگر که قاضی افلاک خطبه تو سر آید	نهد به سجد عیسی از هنر منبر چوین
منت، ممنون شدن و کردن ۱۲ بهار		
بردن	منت نبرده ایم شفتی به چپکس	هرگز نه رفته محبت ما زیر بار کس
بردشتن	کلیم از خدمت منت از میجا بر نمیدارد	بکنج بیکی بهتر که بگذاریم بیارش
بر تافتن	بر تافتن منت ساقی دل نالان ما	ساعتی بر سر ز ما بس دیده گیان ما
بودن	زین دعا با بر اجابت منت بسیار باد	از بر
<p>عنه بدولت توقفا با فلک منادی کرد ۱۲ عنصری عنه همه جا که منادی پے احترام کردن ۱۲ شغنی اصفهانی</p> <p>مناسب تر درین هنگامه افتاد ۱۲ سر خوش</p>		

مصدر	صله	شاعر
پذیرفتن اهل کمال را لب اظهار خاموشی است	عاشق	منت پذیر یا تمام از لاله نیست
پذیرفتن به تیغ گم زنده ستش نگیرم	از	و گرتیرم زنده منت پذیرم
ترا دین گیاه خشک دل دشت فقرم	از	زابر وجود منت تراود غمخوری
داشتن منتی داشت چو برگشته خود بر خوبی	عاشق	آصفی گشته خوبان شده و منتها داشت
شناختن منت منه که خدمت سلطان بکنی	از	منت شناس از که بخدمت بدشت سعدی
کردن ملک در سجده آدم زمین پوس زدن کعبه		که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور است
کشیدن دل بی طاقت من تو بر آرام نکرد	از	چشم لغتوده من منت خوبانی نکشید
گذشتن چه منتها که برگردن گذاری می پرستان را	عاشق	اگر ای باغبان باری ز دوش ناک بر دار مولی
گرفتن سخنور زیگانه منت نگیرد	از	بود آب از خویش تیغ زبان را قبول کنی
نشتن ناخیار باد پایش چشم جان را سوزاند		خاک را بر دیده منت خالی نشت
نمودن اگر درین حد و حدی که از دست بر آید	به	باشد بر جوی آن منت ننماید
نهادن بر دزدی هر کس بر ساند بے	به	منت روزی نه نهاد بر کس

ع از کس پذیرد که برابر باشد منت چه بخرد چه طبع و چه داناگ ۱۲ داله هر وی ع بر دس به یاد نظر کن
 ز دیده منت دار ۱۲ حافظ شیرازی ع اگر در راه او جان میدهم منت بجان دادم ۲۴ شریعت الهام الله کاروان
 ماستین منت ز زمین می کشد ۱۲ متین ع که منتی برش سایه بماند ۱۲ فقیر دلووی ع روزیکه در گشته شیر خور
 خاک تا شترند منت از خم تو زمین را ۱۲ شکی مهدی ع ره دادی تو وقت و منت بجان نهاد ۱۲ نظام انزلی آبدی

مصدر	صلمه	شاعر
منحصص		
شدن	منحصصه شده بهی بر ذات او	هست منشور جهان آیات او اسیری از جمعا
منزل ، بر وزن همدل نام ساز معروف در هند ۱۲ بهار		
فروختن	منزل فروش	بهار
نواختن	نغان دارد این چرخ براتنراز	که شده گرفت ز منزل نواز طغر اشمنه
منزل ، فرودگاه و جای فرود آمدن ۱۲ بهار		
آمدن	که چون صفت دیده شود چین چو گل	که چون صمدت عرش دل آید منزل سبحان شکرگاه
آراستن	بجای منزل آراشد کرد خبا	به دو منزل بود تا مصر تمنا ناظم هر دو
آفتادن	با تنها ز سر و پیر وادی خواش	که منزلی دوسه اندوی منزل آفتادست والد هر دو
بریدن	گفت بشکستی دلم تا جویم را کروی دست	با جفا پیوستن و منزل بریدن چون قمر معزی نیشابور
بردن	مسافران خرد منزل بسد نیزند	به اگر حربه ز ابله در پاکشند پا افزا والد هر دو
بودن	گر منظر آسمان بود منزل تو	و ز کوشرا اگر سر رشته باشد گل تو شاه بخانی
دادن	در کوی خودم منزل و مادادادی	در بزم وصال خود مرا جادادی ابو سعید شنه
داشتن	سر اسیر چو هر ماه گردیدیم و نیارا	نیار و منزل آسایش دیدیم و نیار امید بهدا
ساختن	مدتی شد کان پری بیکرخی آید چشم	در ساخت منزل در دل و دیگرخی آید چشم ابو الفضل شنه
منطرح ۱۵ منزل آراء از عسالم مجلس آراء ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
کردن	ناله ازل تا زبان صدر پامنزل پیش کرد	از زبان تالپ رسید از صف بالا نشانی
کردن	سوم منزل آن شاد آزاد مرد	لب و جلوه شمس رخسار کرد فردوسی طو
گرفت	عشق با سیلاب پنداری نیک	در جای خود ویران کند هر جامی منزل گز
گزیدن	هر جا ساربان منزل گزین شد	به همه روس زمین صحرای چین شد ملاجای
گشتن	تا گشته ست گوشه میخانه منزل	آبی نمیخورد و گرازی هیچ حساب دلم
نور دیدن	منزلی یافت منازل نور	کیف و کم از راه بردن بر و گرد خسرو دهلو
نهادن	آن بمنزل در بری بی در اگر منزل نهاد	وین کشته در بری صید از گشته گرفت
یافتن	خوشم کاش نزد آه مستی نهاد	چیل شایه یابین تقریب یابد منزل با سیلی بری

منزلت افتد و مرتبت ۱۲ بهار

افزودن	بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه	از	منزلت تو را پیش نهادیم	نعمتوری
دادن	سخا را منزلت دادی سخن را قدر افزود		خداوند سخا در زی هنر سخنانی	معزی
یافتن	منزلی یافت منازل نور		کیف و کم از راه بردن بر و گرد	خسرو دهلو

منش برشت و غم ۱۲ بهار

برخاستن	نش برهم زدن	از	بهره کند بر باد بسته	بهار
	زاد را پرستی منش خاسته		نظامی گنجوی	

مصطلح

۱۵ منش برخاستن، کنایه از ستوه آمدن و طول شدن از چیزی ۱۲ بهار

صدر	صله	شاعر
گشتن	نقش گشته	بہار

منصب مرتبہ ۱۲-

دادن	لب تو کرد چنان عام رحم اجا	۵	کہ سید بہ باجل منصب میجا راؤ کی سید بہ
داشتن	تا شرم داشت منصب آئینہ داریت	۵	گردانیدن لباس تو تغیر رنگ بود صاحب
رسیدن	خندہ اوجان بچہان در رسید	۵	منصب احیا بہ میجا رسید ملاجہای
گرفتار	تا نگیرد منصب دیدار جان دیدار	۵	آب و جہار و یکشد از شک و فرکان دیدار
یافتن	کاک جیشی شرار و شناس کش در گشتی	۵	بفضل لانی درین بتا شیر صبح آگاہی

منصوبہ، بطریق و بساط آن دانند لیشہ نیک و در شستن نقش کا ۱۲ بہار

آموختن	ہو و عشوہ گریہاے تو در فہم معلم	۵	کہ کے اینہم منصوبہ نیاخت بکتاب
باختن	بیاساتی اے شہنشاہ منصوبہ باز	۵	مران اسب در عرصہ خشم و تاز
بردن	بہ تنہا دے برد منصوبہ پیش	۵	رسانید بہ پردہ بر شاہ خویش
چیدن	چو لعب چشم تو منصوبہ الم چنید	۵	بساط کون در مکان برد درم چنید
دیدن	مزن لاف منصوبہ بینی کے	۵	کہ تمام نکر دست بادی کے

مصطلح

۱۲ نقش گشتہ کے کہ غے و طبیعت اور گشتہ باشد ۱۲ بہار

۱۲ قضا جو مورچہ را منصب طور و در ۱۲ بجہتی ۵ منصوبہ درین عرصہ کہ چید دست چنید ۱۲ طغرا۔

مصدر	صله	شاعر
گشتن	چنین گشت منصوبه لایه پیش	که بر دست بلبل بند در آغ خویش طغرل
نقش	آن روز که این طلسم بست در	منصوبه با چنین نشست طالب

منظور - دیده شده ۱۲ بهار

آمدن	چنین که آمده منظور لطف و چراغ	بناز گوشت کن گوشه کلاه چرخ عفی شیراز
افتادن	امید داشت که خطاب بهادی خوش	منظور نیفتاد عالی شیراز
بودن	هر جانب که میکردم نظر بود منظورم	ز هر جانب که میراندم سخن او بر زبانم بود شانی شیراز
داشتن	از آن لب با خطمی توان دل گرفت	دل مجروح ماحق نمک منظور میباید صاحب احمد
شدن	منظور هیچ مست نشد ز گشت گلشن	هرگز میان بزم شرابش کس مدید فغانی شیراز
کردن	کرد چون طوطی مثال خود خطای مرا	کرد منظور نظره آینه حصار مرا عورت شیراز
گشتن	سیاسانی که یوسف گشت منظور	بجای مست عشقم کن بدان شور ناطق هر دو

منع (بالفتح) بازداشتن ۱۲ بهار

فرمودن	منع در ویش معلوم که در مجلس قدس	باو شه منتظر خصیت در ویشان است شاپور ابراهیم
کردن	از فغان منع دل با چو چرس نتوان کرد	فاله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد و زینتی نظیر
گذشتن	در کوی عشق منع رقیبان بمن گذار	خدا از برای پاسر گلستان به از گلست حبیب شیراز
نمودن	چه منظر طائر آبی نماید از طیاران	بر روی آب ز موم افکند صبا کرد ام عفی شیراز

س مرزا طالب به حاجی مرزا جان کمال بیگ ۱۲ منه -

شاعر	تسلیم	مصدر
منقص از ناخوش ۱۲ بهار		
سعدی شیرازی	از	شیراز ملک را عیش از و منقص شد
منقص - پیشیمان ۱۲		
بنوعی منقص بودی که سر بالا نمیکردی گمانی نشاید بود	به	خوش آن مردن که چون بهیچم از جور بیایم
تا کی ز روی مهر و وفا منقص روم شقایق صفت	از	یکره امید و ارم را و بر راه کن
هر کس طبع جهانم بهر آنکه گزید عونی شیراز		گشتن منقص گشتم دنی احوال بودی هیچ
منقار - نول مرغ ۱۲ بهار		
اگر از آب و خور و دهر آینه یابم شای شمشیر		آنکودن من آن مرغ که منقار هوس هرگز نیاید
میشود و آنه بستن منقار پیدای عظیم آباد		بستن طائر گشتن قناعت را
باز قهرت چو در خلد منقار کمال صفت		خلیدن مرغ جان را بیرون کشد ز نفس
هر کجا زوق ملت منقاری ایضا		زدن طوطی غفلت شرخا شود
بهار		کشادن منقار کشادن
منقبت (بافتح) ستایش دهر ۱۲ بهار		
منقبت فضل و کمالت دهری ملاجایی		دادن اگر ز کرم نقش جالش دهری
منکر (دیکسر کات) انگار کننده ۱۲		
منکر دیدار ندان نظر پاک مباحث شقایق صفت		بودن خور و از چشم شقایق چمن تو آب

مصدر	صله	شاعر
شدن	بسکینی پرواست جانان منکر نشد	چون خان خون مرا آخر پایی خود گرفت
منکشف - نسا هر و هویدا ۱۲		
کردن	زانکه از مشک سخن شاه دم مست تمام	از حالت چو کند منکشف از لطف عیم
گشتن	پاگاه گشت از خورشید تابان چیشیکه	یا شد دست ایر سیر بر لاله زاری پیرده دار
منور، روشن ۱۳		
داشتن	موی دروی او بهیدار در رنگ دبو خوش	هم منور آب آتش هم معطر باد و خاک
ساختن	دوینکه سلطان فلک تخت بخت باهوش	سیریت الراس با چوبت هو اندی جلالتش
عالمتابی منور ساخت		
شدن	چشم بل کر انتظار شاه آب آورده بود	شد منور همچو چشم پیر کنگان در زمان
کردن	بیا جانان منور کن ز رویت مجلس	که در پشت غوغا نغمه در پایت سر اندازیم
گردیدن	خوردن کیر من آن را که میسر گردد	چشمش از سر مه اقبال منور گردد
منهزم - شکست خورده -		
کردن	کرد سپاه ترک را شکست منهزم	سر چو خدایگان از آن ملک همه جهان گرفت
گشتن	تیر بگذشت ناگهان بر ما	منهزم گشت شکر ما
عجب یک بر تو م دیده سازد منور - امیدی اوازی - چشم بجال تو منور شده باشد - جامی		

مصدر	صلمه	شاعر
<p>فصل دواؤ</p> <p>موا ساسا غنخواری نمودن و رعایت کردن ۱۲</p>		
کردن	فیض گرم کرد موا ساسا غنخواری	قطره افکنند ز دریا س غنخواری
<p>موافق - سازگار ۱۲</p>		
افتادن	درین هنگامه عده مفتوحان بشمار حشر گاه	به عا
بودن	ارشاد تو فرمود پیمبر صبر و فتر	با
ساختن	ز طعن خویش و پند آشنایان در وطن کلاه	یا
کردن	مادیده بر آفتاب عاشق کردیم	به
<p>موج موجب معروف ۱۲ بهار</p>		
نداختن	زخمه از باد گوشه دامن	در از
انگیختن	اکه قطره زری بر آردی موج انگیختی	موج در نغمه ترا اندازد
بر آوردن	جویش غرق بر آورد موجب طوفان	از ع
بر آمدن	ز دریا موج گوناگون بر آمد	از
<p>رفت از میان منای تاریخ فوت او با هجرت رسول موافق فتاده بود ۱۲ ملا و کنی</p> <p>ع که آتش بر آورد از شعله موج ۱۲ ظهوری -</p>		

مصدر	صمله	شعار
برگر رفتن	بجز ازل هیچ کرم بر گرفت	دامن ساحل همه گوهر گرفت
بستن	در پناه دل توان است از گند خطا	هرگز نبوی که خود را بست ساحل بیرون
خاستن	همه بوج خون فاست از جابجنگ	ز خون گشت غلطان بفرنگ
خوردن	در بحر عشق بود غمغیب خورده اند	دل در درون فگند از چاه دقن نیتند
داشتم	در آب سخن آتشی بر بکار	که گرد نفس شمشیر چادر
دیدن	بگذاخته الماس جگر تاب که دید	بر آتش تیز هیچ سیاه که دید
بستن	چون بوج ست این کز آب که هر دم	چه گردست اینکه خاکم را بجز شست
بختن	بقصد سنگان کشم تیغ تیز	کنم شرط بخت را در موج
زدن	ببس گنج دادن بایران سپاه	زد امن گهر موج زد بر کلاه
شکستن	بوج شکستن	بهار
کشیدن	بوج کشیدن	
گشتن	از گشته بوج پلاسیر	یلان در لباس فدا جلوه گیر
مؤلف - معروف ۱۲		
آشاد	چو در طاس رخشده افتاد	در
زنجیر	ناله را در صاعقه نفس خور	در
در حدیث ۱۵ مؤلف و پیران بنی بختین، بختیاری و بختی آرام ساختن ۱۱ بهار		

مصدر	صله	شاعر
موزه - معنی		
آوردن	بهر کار	نیاز موزه در پاس
پوشیدن	گردن	همین بر خنگ جفا نمود عجب
دوختن	موزه دوز	
ندادن	چون	ز ابرام لم دست ملک فایز شد
موسم - هنگام چسبیدن		
دیدن	تماشای مهر	خارش موسم بهار دیدن
رسیدن	رسیده موسم	آن که طرب چون زنگ بست
نفتن	آنکه	نکه موسم بزانی رفت
گذشتن	صائب	صبح بقیع و سرا انجام آن میرس
موسوم - نام نهاده شد		
گشتن	رساله در حل آن	تحریر یافته و شجره مبارک
موش - معروف		
انداختن	موش	تقی می اندازد
مصطلح		
موزه در پاس آوردن، مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار ۱۳ موزه ندادن و ترک سفر کردن		
۱۳ بهار ۱۳ موش تقی می اندازد، یعنی مکان خالی است ۱۳ بهار		
۱۴ موسم گل ز گلستان مراد ۱۲ شطانی		

مصدر	صله	شاعر
داشتن ۵۰	خدا یگانا آن بد سگال رویا از در	که دارم از حیالش موش غصه در اینان شغالی ۵۰
رفتن ۵۰	رسید کار بجای ز صفت و بی توفی	که موش خانه من راه میسود و بعضا از روی ترشید ۵۰
موشک - نوحی از آتش بازی ۱۲ بهار		
انداختن ۵۰	آتش باز کرد آتش و موشک اندازی	قطر آتش ۵۰
دواندن ۵۰	ز شایع شمریدار خود از غویان به	بیوسه هوا کرد موشک دوان ۵۰
دواندن ۵۰	بت اراج برگ درختان زهر به	کند مودی باد موشک دوانی وشی فقی ۵۰
موقوف، داد داشته ۱۲ بهار		
دادن ۵۰	دارم ز مراق تو دل خون شده	چون قطره که موقوف چکیدن باشد اگمال گون ۵۰
داشتن ۵۰	دیدن آئینه را موقوف خاهی داشتن	گر بدانی حال من در انتظار خویش ۵۰
مورد موشک، زهر دفت ترجمه ۱۲ بهار		
آمدن ۵۰	گرم تحریر و صفت شوخی چشمه بخت خود	که نوک خدام را گوشتگان بر زبان آید فاسم ۵۰
بر آمدن ۵۰	موبر آمد ز کف و زلف تو مانند بکشم از	زین چنین بخت که من دارم دین خو کنه اگمال ۵۰
مصطلح ۵۰ موش در اینان داشتن، غارت و تاراج شدن ۱۲ بهار ۵۰ موشک دواندن		
دانداختن، سردادن آن را ۱۲ از بهار ۵۰ موشک دوانی، فتنه انگیزی ۱۲ بهار ۵۰ موبر زبان آمدن		
عاجز شدن از گفتار، و متعذر بودن از حرف زدن ۱۲ بهار ۵۰ موبر آمدن از کف، امر حال بوقوع		
آمدن ۱۲ بهار ۵۰ دغستانی صفت ۱۲ بهار ۵۰		

مصدر	صله	شاع
بر آمدن	از	هنوز موز کف دست بر نیامده است صاحب
بر آمدن	بر	میرسد دست یو کبریا مرا ایضا
بر آمدن	از	آن روز که از ناخن من موس بر آید چشمه زاری
بر آمدن	از	بهار
بر آمدن		موی می ترسم بر آید جاقیت از دیدنم اقلیم سیدانی
بر آمدن		ز بانم مو بر آور دو نفهمید ز لالی خوشنما
بر آمدن		بهار
بر آمدن		که چشم مو بر و آورده کردم طوق گزافه خنجر شامی
بر آمدن	به	سوسه تا جگاه تو آورده و سوسه غلامی کوچکی
بر آمدن		گر غنیل تو تن پرده نشینان سینه سال مصفا

من مصطلح ۱۵ مو بر آمدن از کف دست و از ناخن و از حال وقوع آمدن ۱۲ بهار ۱۵ و از زبانش
 نه بر آمدن یعنی هر چه نصیحت گفت او را در گیر نشد و از سخن گفتن باز نماند ۱۲ بهار ۱۵ مو بر آمدن از دیدن
 رستمن موسه نیامده در چشم و آن مضر بینائی است ۱۲ و از بهار ۱۵ و از زبانش بر آوردن و مو بر آوردن و زبانش
 را بر زبانش در گذارد ۱۲ بهار ۱۵ مو بر آوردن چشم رستمن موسه نیامده در چشم که مضر بینائی است ۱۲ بهار ۱۵
 و از چشمش آمانده و میباشند بر آنکه رستمن موسه ۱۲ بهار ۱۵ و از زبانش و کاکریگه و سوسه از زبانش
 ۱۲ بهار ۱۵

مصدر	صله	شاعر
بستن ۵۱ ترشیدن ۵۲ چیدن ۵۳ خاستن ۵۴ خاستن ۵۵ خاستن ۵۶ خاستن ۵۷ دادن ۵۸ داشتن ۵۹ رستن ۶۰ زدن ۶۱	موی سرخمد بستن ز دور ساختن ایرام سفله گرد پیش دست آن قادر نقاش بنام که ز صغ سخن ز خاستن خطا مشکبار تو گفتم راست چون با انگش از دهن بر خاست چو صبیح رم ز حالت نقاب بر خیزد وصل زلفش کی دل صد چاک را میباید بزرگ دیده مودار احوالش بود در هم بیم آلت که موی ز زبان رسته شود این همه موی که بر غاشیه نظم ز دم	بهار که ز دورستن موازیس ترشش بود آتش از تری خوش بطح عجب عجب بر آن ایرام مسیح کاشی بخاست موی بر اندام نافه نای خطا را خسرو دلو خلق را موی بر بدن بر خاست سعدی شیراز ز رشک موی آفتاب بر خیزد غنی شمیری شانه باین رطاب موی گید و موی سید بهر مخلص کاشی رقیب امر و ز محام ست ما را در نظر داند اثر شیراز بسکه شبا صفت زلف تو که در کمر فاسم شهید گر پوشش بمثل اتع بر باد هوت کمال صفت
مصطلاح ۵۱ موی سرخمد بستن، موی که سر یکجا بسته مثل خمد گرد و ۱۲ بهار ۵۱ موی بر اندام خاستن و بر بدن خاستن، تشعیریه و آن حالتی است که در پ از به پیش آید و گاه است از بیم و هر اس تیرواقع شود ۱۲ بهار ۵۲ موداد و چون کسی بر زنی عاشق شود و صفایش دست ناند موی در کافه پیچیده پیش مشغول می فرستد و غرض از آن اعلام ضعف است و در حالت هجر اگر معشوقه هم مشتاق او شده ایم در جواب موی فرستد ۱۲ بهار ۵۳ مودار و چیز که موی را بیدار داشته باشد و بدان سبب محبوب گرد و ۱۲ بهار ۵۴ موی از زبان خاستن، و بجز شدن در گفتار ۱۲ بهار ۵۵ موی زدن بر چهره و بجهت مودار است و بر چهره و بهار		

مقدمه	صله	شاعر
۱۵ شکافتن	ز طبع موش گام نشانه پشت دست بچایید	بگرم که رسد بچون صبا هر باد بیا کی
۱۶ فرستادن	موی از سرم تو از زلف تو موسی یعنی	دشتیاقم بوجدال تو ز حد افروختن
۱۷ کشتادن	مروده همه شیاطین از زندگی شرعش	ابلیس کنده بملت بکشته ده بیایا خسرو دهلوی
۱۸ گرفتن	هر کس بقدر خویش ازان زلف ببرد	مشاطه سعی کرد ولی نشانه مو گرفت
۱۹ گرفتن	نا دیده و پیشکل بیانند بر بیج	تیره شود هر آنکه چشمی که مو گرفت
۲۰ گنجین	در میان نه گنجین	بیار

فصل هفتم

مسار - رسانی که در بینی شتر انداخته شتر را بدان کشته ۱۲ بار

۲۱ بودن	کاهنجا که مراد است عنان بتابه	در بینی گردون مسار باشد
۲۲ کردن	تا مغرب بر سرش کن مسار	که دل را بقانون شود و بار طهر است

مطالع ۱۵ موش گاف، یکیکه کار را یکمال وقت و ناز کی سر انجام دهد ۱۲ بار ۱۵ موش گاف
 مراد است موداد که گذشت ۲ بار ۱۵ موش گاف، در ماتم موداد اگر درون و پریشان ساختن ۱۲ بار
 ۱۵ موداد دیده گرفتن، رستن موداد و چشم و آن مضر بصارت است ۱۲ موداد میان
 نه گنجین، کمال اتحاد و یگانگی بهم رسیدن ۱۲ از بار ۱۵ مسار و بینی بودن و بر سر کردن معروف و مطیع کردن ۱۲ بار

نشان نتوان به هیچ دیده و دیده مو گرفت ۱۲ بار

مستند	صله	شاعر
کردن	در	بهار
کردن		تفکرم جل نظم را مزار نکرد شانی شمس
کشیدن	بر	بر سر که میکشد شتر نفس را اهدا غمهری بر سر

مجموعه دور و شب را شده ۱۳ بهار

بودن	از	ز یاد خویش بنو دست هیچ که مجبور
داشتن		چو عیب از حسن خویشم دور داری
ساعتن		مجموعه سازید من حساکی را
ماندن		همان آفتابم دبی نوزمانده ام

مستند گهواره تخت عروس ۱۴ بهار

آنگاه	در	سوار دل افروز شد در نقاب فردوسی
بودن	بر	شبه در کام مار تتران بر تخت
بودن		بفرمان اسکندر اسکندر کس نظامی گنجی
جنبانیدن		مهد جنبانند صبا بلبلان تالوزنده عجبی
راندن	در	خواند و مرا کردی عهد نویش

مصطاح ۱۵ ماه کربن در سرکه کجاست و مطبوع و منقذ که کرد و

مستند بیان نیم جوشن افعال غنچه را بر سر که کجاست و مطبوع و منقذ که کرد و ۱۲ تمیز از نری

مصدر	صمله	شاع
کشیدن	بر	در شرف بیشتر از رایت بهمان فلان فرخی بیتا
گستران	بر	نشته بر آن همه جیشید عمر سلمان دجی
مهر (با بضم) انگشت و نقش که بزرگین باشد ۱۲ بهار		
آمدن	بر	که از تعظیمت آمد مهر بر پشت باقی شیراز
آوردن	بر	مهر تصدیق بهنگان آدم ظهوری
افکندن	از	بهار
برداشتن		میشود باطل است چون مهر از آن برداشته اند
برگرفتن		مهر نگهبانی خود بر گیر خسرو دهلوی
بستن		بهار
بودن		بهار
دادن	بر	بهار
داشتن	بر	ولی آتش بجان افتاده و پیرین دام اسیری لاجپانی
زدن		بهار
مصطلح ۱۵ مهر آمدن و آوردن بستن و (بصله بر) یکم یعنی ست ۱۲ بهار ۱۵ مهر افکندن و برداشتن و برگرفتن و (بصله از) دور کردن ۱۲ بهار ۱۵ مهر بودن چپیز ۱۵ یعنی زیر مهر بودن چپیز ۱۲ بهار ۱۵ مهر برب دادن و زدن و برداشتن و خاموش شدن ۱۲ بهار		

شاعر	صله	مصدر
بهار		زدن مهر بر بالا زدن
مهر قبول بر درق ما کجا زنند صاحب		زدن داریم نامه ز دل خود سیاه تر
تا ندانند دیگری غیر از تو مطلوب مرا شایسته طهر	به	شدن مهر شد عنوان بخون دیده مکتوب مرا
بس نشی ناله در گدازغن بر آورم معانی ملخی		شکستن اگر چو شگر بی مهر خرموشیم بشکند
مهر کرده سنگ متیغ خویشتن را کوه شرف مار		کردن این زمان که برف افتادست هر کوه کوه
خسرو دلو	به	کردن که مهر کرد با انگشتی و دهان مرا
مهری از دلخ مگر بردار گنجینه کشم ظهوری تریز	از بر	کشیدن سینه بر راحت ز خم آفت مرهم بکین
از نشان پاسب خود مهری برین محض گدا صاحب	از بر	گذاشتن در بیابان طلب گرسنه خواهی بافتن
بعد ازین مهر از لب اطهار می باید گرفت ایضا	از	گرفتن از آن دهن انگشت ز نهاری باید گرفت
خالت ز غنبر آمد و مهری بر آن نهاد سلمان بوج	از بر	نهان قفل ز لعل بر در آن درج ز دل بست
مهر دبا کسر محبت و شفقت و آفتاب ۱۲ بهار		
خسرو دلو	از	آمدن اگر تیغ کشد بر من بگشتم از دهن
نظامی گنجوی	به	آوردن چرا از کین بر فروز ند چسب
ظهوری تریز	بر	افتادن آئینه عکسش در آن افتد مغان را مهرش آن
مصطلح مهر شکستن و کردن و گرفتن (بصله از) بمعنی دور کردن مهر ۱۲ مهر کردن و کشیدن دگداشتن و نهان کردن (بصله بر) بمعنی ثبت کردن مهر ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
برداشتن	مهر برداشتن	بهار
بردن	از دل ماسیهان مهر سفیدان برد	از
برگندن	سیعها کردی که تا مهرت زده لبا بر گنم	از
برگرفتن	گروه گنم دل از تو برگیرم از تو مهر	از
بریدن	گفتم ز من اے ماه چرا مهر بریدی	از
جستن	چون بریش آمد و بلاغت شد	از
جلبیدن	مهرش جنبید و مهرش برداشت	از
خواستن	نه من از تو مهر خواهم نه تو بگذری از من هم	از
داون	اگر چه دلش مهر به کاوش داد	به
داشتن	گفت حصار نواد را سپهر	به
دیدن	باش که تا در رسد آن کینه کوش	به
رفتن	در ازل بست و لم با سر زلفت پیونم	از
شکستن	سنائی نشکند مهر تو هرگز	از
شمردن	با صاف دلان کین عدد مهر شماریم	از
کاستن	مهر و وفا بکاسته تخم حفا بکاشته	از
<p>این مهر و وفا بگری داشته باشی - مولانا ابوالکسین دغستانی -</p>		

مصدر	صله	شاعر
کشیدن یک دل بد و اندیشه کشد مهر و جور	یک تن بد و سایه خیزد از عکس دوله	ابوالفتح رومی
گزیدن زاهد شهر چو مهر پاک و شعله گزید	من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود	حافظ شیرازی
گستن این بار ز بخشش تو ای مهر گل	ما بر شتیم و یر نیگر و دل	قنبره کمالی
نمودن بهر که مهر خانی گشتی بخت کنش	بر آسمان برسانی و بگلن پیوستش	شاه شمس
در زین نا مجلس مهر و زرد هست ماه و دواز	تا بمیدان کینه جوید هست سر و تیغ زن	رفیعی قزوینی
مهر بران، مشترک است بهر دو معنی مهربانی که باید ۱۲ بهار		
بودن ماه من گفتیم که با ما مهربان باشد نبود	با	مهر جهان من آزرده جهان باشد نبود
رسانستن بر سر لطف آمد آخر سینه کو با هم چو دید		چیلگی بر خود ز دم تا مهر باش ساختم
شدن تو گر زارم گشته غمخوار جهان من که خوا	چه	که خواهد خواست خونم مهربان من که خواهد
گردیدن هوا کریم صفت گشت و ایر که هر بار		فلک اینس شد و بخت مهربان گرد
گشتن رسید ست آفتابیت بر لب بام از غبار	عمر	در کی ای تنگ مهربان خواهی به گشتن
ماندن در د که یار بر سر لطف نشان تمام	به	تا مهربان دور در ز با مهربان تمام
مهربانی لطف و شفقت که از بزرگان بخردان می باشد و همچنین است لای		
و اعتقاد که خردان را به بزرگان می باشد ۱۲ بهار		
جستن چو بالین پرستنده شد زرم گوی	از	از و بیشتر مهربانی مجوی
شادم که چرخ سفالین مهربان ۱۲ خشت اصفهانی عمده گشته بر هر کس بقدر است خود مهربان ۱۲		

صمد	صمد	صمد	صمد
مهره سرخ			
۱۵ افتادن	صمد به عشقم از صندوق کردن	در	پایه تا قنادین مهره در طاس
۱۶ افکندن	مهره بطاس افکندن	به	بهار
۱۷ افکندن	مهره در جام افکندن	در	بهار
۱۸ انداختن	سخت نقش عالمی از بازیت آسمان	به	از بند و غور شدگی مهره اندازی بطاس
۱۹ انداختن	مهره به جام انداختن	در	بهار
۲۰ باختن	بقهر خصم تو کردند کارهای عجب		چون مهره باز و چوباز دیگر آسمان و زمین
۲۱ برچیدن	ریخت چون ندان امید زندگی بر حال		مهره سبازی با خر مهره چون برچیده شد
۲۲ بودن	مهره در ششدر بودن	در	بهار
۲۳ جهلیدن	سپهر از کین مهره بیرون جهلیدن	از	شاه ز کف مهره بیرون فشانند طاقی گوی
۲۴ چیدن	عبث مهره پیش پایینی مجین		که شد نسکر کجای ششدر نشین
۲۵ ریختن	چپستان اثنی ناوکش مهره ریخت		که میخ را از مهره بر زهره ریخت
مصطلح ۱۵ مهره در طاس افتادن، کنایه از بند شدن مهره و لازم از مهره بطاس انداختن ۱۲ بهار			
۱۶ مهره بطاس افکندن و در جام افکندن و بطاس انداختن و در جام انداختن، آنگاه بنیدن و خبر داد			
کردن ۱۲ بهار ۱۷ مهره باز، شعبده باز ۱۲ بهار ۱۸ مهره در ششدر بودن، بند شدن مهره			
در آن ۱۲ بهار			

مصدر	صمله	شاعر
زودن آن مفاحر پیشه را تا زم که او	در	مهره ام در عین شمشیر میزند باقر کاشی
شدن صاف دل از صحبت ناخوش بطلب	از	قطره چون بر خاک گردد مهره کل میشود جاسازی
نشان دادن سپهر از کین مهره بیرون همانند	از	ستاره ز کف مهره بیرون نشانند نظار گنجی
کشیدن از مهره کش چون نباشد تنگ	از	که چون کاغذش کرده در زیر سنگ
نشان دادن ترا کعبتین بلفه داد دولت	از	همی مهره فتح و نصرت نشان معری
داجیدن نقش اگر پشت چندی نوعی از بر دست برد	از	مهره از نزد حریفان دغا و اچیدنی و الهه روی
ملت از دست و درنگ ۱۲		
دادن حافظ به پیش چشم تو خواهر سپرد جان	در	در این خیالم از بد عمر مستقیم حافظ شیرازی
داشتن بنجر و زبک درین مرحله ملت دار	در	خوش بیاساسی زمانیکه زمان از نیست ایضا
رفتن چرخ نگار که در مقصود تو ملت آورد	در	بخت نه پسند که باشی مانی در انتظار معری
مهاجر، تعظیم و توقیر در حرب ضعیف ۱۲		
آمدن اشب آن مه بوشانی که فرو می آید	از	که بهمان من آید چه نکو می آید کمال خجندی
آوردن شیر گردون را بخوان چرخ همان آورد	به	خاقانی شیرازی
برون نه آنکه بر دستان همسان	از	بلکه و یا شد نفه بل خوانی کمال خجندی
بودن جزو خجالت بنیت مادر اهره از خوان یا	از	دای اگر می بودی جزو اساکه همان با همی
مصطلح مهره کشیدن، مهره کش آنکه کاغذ قماش را بمهره جلاد ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
داشتن	شدم آینه همان دایم جانانه خود را	گدا ز عشق آمد یگ شتم خانه خود را
رسیدن	تو در دل میری همان چه جا صبر دل	زمانی باش که ز نامحرمان خالی کنم جارا
شدن	نزد و یک بر چه خوشی نکند	در که در زمین شان شاه با ز همان شد
کردن	خوش آن عاشق که معشوقش پندیان	در عید کند در بزم خاص خویش همان
گشتن	گفت که اشب ز قضا آگاهان	از تافله گشت مرا میهمان
مهمانی، ضیافت ۱۲		
کردن	از زبان عقیدت نور اخلاص می چینی	فلک را هم صلا کن جهان را میهمانی
مهمیگر - میخیکه بر پاشنه کفش دموزه استوار کنند جهت جست و نیز اسپ ۱۲		
بستن	ببستند زمین و همی نه	بخون تیز کرده یک آویز با
خوردن	گران شد رکاب و یک شد عنان	فرس خورد و همی زد دشمن سنان
زدن	همی می زدیم بوی از صبح تا بشام	تا نیم کام میرو و آنهم بیای فرزند
سودن	اگر همی نمی سودش بر اندام	برون می زد و از آن سو ای بگام
کردن	به که بر باد و هم ذوق گل و گلشن را	رو با تشکده همی زدیم تو حسن را
همی، آماده و حاضر ۱۳		
بودن	رشته زان منط که دایا بود	خود چنان در شش همی بود
ه دهن ادب هیچ همان کرد ۱۳ کمال صفائی عه که زنده همی بر خنک جفا بود عجب ۱۲ علی قلی بیگ خراسانی		

مصدر	صله	شاعر
داشتن	میاداشت برز چیکه شاید	بجز زنده هر چیزیکه باید تا نظم هر دو
ساختن	زمانه وصل ترا صد سبب میا ساخت	و لے چه سود که اقبالم اتفاق نکرد و شش باقی
شدن	باد و مطرب و گل جمله میاست دلی	عیش بے یار میا نشود یا کجاست حافظ شیراز
کردن	بدل تبرک و فاکت و ترک گریه چشم	به بدین که کرده میا دگر چه کار بمن و اله هر دو
گردیدن	فلک آماده شود زهر و میا گردد	آن یکی حله طراز آید و این غالیه سای عرفی شیراز
گشتن	گشت میا همه ترتیب یار	چتر کشا داد و طرف چتر دار خسرو دهلوی

فصل یاء

می، شراب

آشامیدن	می آشام غمت پیمانه و ساغنی دارد	بجز تب خاله بر لب ساغنی میگریزی دارد مصطفی
آلودن	می آلود	بهار
افشردن	می افشردن	بهار
برآوردن	ساقی در شیشه خانه وحدت می برآرد	از آن می که هوش من نبرد در زباجیت باقر کاشی
برداشتن	شب آوزمزد آید و ماه دی	ز گفتن برآ سادیده داری فردوسی
بستن	می به پیمانه ما از خم دیگر بستند	از باده گرم تر از خون کبوتر بستند علی جزاسی

مصطفی می برداشتن بمعرفت و یعنی می خوردن از لوازم اوست ۱۲ بهار -

صدر	صله	شاع
پرستین می پرست		سہارنہ
پیچودن ز مے خوردن ندارم انیساطے		نصیر پور
جستن شبت و ماہمہ جویا می ایانگی کجاست		فغانی شیراز
چشیدن می از خم معرفت چشیدن شکل	از	فتح شیراز
چکیدن اگر بقشری ہنوز می تاب می چکد		شانی شیراز
خوردن در آخر شعبان بخورم چندان می		جلال بزد
خوردن از عشق بی مشقت لذت نمیتوان یافت		میرزا نادر
دادن میدہ ساقی می نابی کہ میسوزد مرا	چہ عہد	شفای شیراز
ریختن نیزنگ بین کہ ساقی از یک قراہہ بیزد	چہ عہد	ملک بخت
زردن شبانہ می زدہ ماہ من چنین پیراست		فغانی شیراز
زردن ای تو میقیم میکدہ ہمستی وہم میزدہ		تشنیہ سہا
سندن ہر می لعل کران دست بلورین سدم	از	آب حسرت شدہ و چشم گہ بار جاندار حافض شیراز
سوفختن مے سوفختن		سہارنہ

مصطلح لے زردہ دے زردا شخصیکہ سبب پر خوردن شراب میل بخوردن چیز دیگر نکتہ ۱۲ سہار

عہ بمن مے دہ کہ پیر افغانی چون تاک خود ہم زود افغانی عہ یارب این محمود غفلت را می اسرارہ ۱۲ حبیب خان شالمو
مے بیتو ہر مے کہ ز جام بگلجو میریزد - بگلجو ناشدہ از دیدہ فردی ریزد افغانی للعہ بیاساتیا در توجہ ریز مے ۱۳ قاسمی

مصدر	صله	شاعر
کردن	در	ساقی بیباک میخواید که مستانم کند توبه ام را بشکنده در گیر میانم کند
کردن	در	شوخی چشم می عریده در حساب نکرد که دل تنگ مرا زخمی آرام نکرد
کشادن	به	کجاست سر و پری چهره تا بکام قبیح از خلق شیشه می نوش گوار بکشاید
کشیدن		شراب با گل رعنا نهفته چنه کشی بیاله نوشی دمی را آب قند کشی
کشیدن	به	ایکه درام میکشی می بخمال لعل او شاد نشین و شکر گویش را
گذشتن		گل رنگ مانداشت گذشتیم از سرش می بنشین خوش نبود همانم گذشتیم
گذشتن		ز خود گذشته ام و از وطن گزیرم نیست چو می که بگذرد اما بجای نوشین است
گرفتن		خمر آنا که می غالیه بوسه گیرند گاه پاسه خم و گد دست بسو میگیرند
گرفتن		خون خوره ام نه باده که درم نصیب باد دور از لب تو چون می بخیش که فتنه یام
گودیدن		دل بر میده ام از خنده تو تیر است پدیده موج قبح می گزیده را ماست
گساریدن		حزین از شعر جو خوش فغانی میگساری کن که از گفتار او کار می شیر از می آید
ماندن		ساقی چو می مانند قبح را بر آب کرد آن آب را از عکس لب خود شراب کرد
نوشیدن	به	یکه دست می غافل میان نوشند یکه دست در گم پرچم کافر گیرند
رنادن		می شادی او در بشادی نهیم ز شادی ستانده بشادی دیهیم
مصطاح ۱۵ می در گریبان کردن به زور شراب دادن ۱۲ بهار ۱۵ می گدشته ۱۶ با صافان شراب		
به مرده از کیفیت افتاده یعنی از حالت اصلی خود گذشته ۱۴ بهار ۱۵ می گزیده ۱۵ مراد ف می زده ۱۲		

مصدر	صله	شاعر
یافتن	در	دیگر ز گفتگوی حدوث و قدم گذشت از واکیر آباد
<p>میان (بالکسر) وسط چیست و بمعنی کمر میازست زیرا که وسط هر دو طرف بدن است و بر تنقیاس غلاف کار و شمشیر و جز آن ۱۲</p>		
بستن	در	ز بس در ساعت سنگینی او را من میان بستم
داشتن		با میانی که ترا هست میان داری کن
رفتن		میانه روز و دو جانب نگاهبان دارد
شکستن		میان پلنگ تکبر شکست
کردن		پیش تو بسته بخدمت بمیان مری
کشدن		میان بکشا که از هر سو گل و نسیرین فرو بریزد
گرفتن		نمیدید مقصود خود در میان
گستن		مدام تا میر سوزان ز سعی کار شکست
گینختن		شد نظم تر من که میان سخن گینخت
<p>مصطلح میان دار، یکبار چون دو حریف با هم کشتی کنند و آنها را از هم واکند و نگذار که با هم زور کنند</p>		
<p>دلال و داسطه ۱۲ بهار ۵۴ میان رو، متوسط در قول و فعل ۱۲ بهار ۵۴ میان بکر دار کمان کردن، به متواضع شدن</p>		
<p>و قامت خم کردن ۱۲ بهار ۵۴ میان گیری، متوسط و میانه روی ۱۲ بهار</p>		
<p>چو در شیر مردی میان چیست بست ۱۲ ظهوری -</p>		

مصدر	صلہ	شاعر
میخ، ترجمہ دہد ۱۲		
بودن	میخ چشم کے بودن	بہار
تراشیدن	تراشیدہ شد میخش از نخل طور	بہ بیاری مردم چشم حور
دوختن	گفتم رقیب از سر کویت تمیرود	گفتا کجا رود کہ دلش میخ دوز است
زدن	ہر کفشی کہ میخی زو بست نامہ بران	ز حسرت نالہ دفریادی خمیز د جان من
کردن	زبان شاعری گوہست بی باک	کنند میخ جہاد ر کون افلاک
کندن	ز باد حملہ او کوہ کنندہ میخ ثبات	چو روز کونج سر خمیہ کہ در صحر است
میدان (دالفتح) بجای دو انیدن اسپ و پیالہ شراب ۱۲ بہار		
آمدن	میدان بسرور آمدن	بہار
دادن	سہل باشد بند کردن ناضی و بدست	پیش برق تیشہ من کوہ میدان
دادن	بر شعلہ بیتابی دل ہر کہ سوار است	میدان فنا طبع تواند بشیر داد
دادن	برق بک عنان را فرغانہ خوش گشت	میدان بطح دادہ چون آہوی رسیدہ
مطالع ۱۵ میخ چشم کے بودن، نخل کے بودن ۱۲ بہار ۱۵ میخ دوز، استوار و مضبوط ۱۲ بہار		
میدان بسرور آمدن ۱۱ آخر شدن عمر و قایم شدن قیامت ۱۲ بہار ۱۵ میدان دادن بجای		
تالی کردن ہارے گے از دے تعظیم و خود را بہ کتار کشیدن ۱۲ بہار ۱۵ میدان طح دادن و بطح		
دادن آکنایہ از بیاری شتاب و جلد روی ۱۲ بہار		

مصدر	صله	شاعر
کشدن ۱۵ یا فتن ۱۶ یا فتن ۱۷	میدان فتنه یا فتن میدان فتنه یا فتن میدان فتنه یا فتن	از کجکلاهی دم زند بختی که دادون میشود تاثیر صفت سبار سبار
میراث، از مرده باقی مانده ۱۲ منتخب		
بردن ۱۵ خوردن ۱۶ دادن ۱۷ رسیدن ۱۸ رسیدن ۱۹ یا فتن ۲۰	از از به به به از	جزین دگری ز عشق میراث نبرد که دارد یسان تو میراث خوار میراث خلافت لیلان داد و به بجان ناصر خرد میراث آفتاب یرو میتو میرسد حکمت کلی نقیض خویشتن گردانتاب والله هر دو تصور می شود ناصر خرد در کی قبی سبار مغری بنشاید
میل دبا لکسر، آنچه دوسر مدان براس کشیدن سر مد کند ۱۲ سبار		
بر آمدن ۱۵ زدن ۱۶	از از	بقتل عاشق خود تیغ از نیام کشید سنان چشم خرسید را میل زد آرد و اگر آباد آقای کف آباد
مصطلح ۱۵ میدان کشیدن، خویشتن را جمع کرده پس رفتن از برای جستن ۱۲ سبار ۱۵ میدان فتنه یا فتن، وسعت و فراخی عیش ۱۲ سبار ۱۵ میراث خوار آنکه بعد از متوفی مستحق وراثت او باشد ۱۲ سبار		

مصدر	صله	شاعر
۵۴ زون	در	چو در سرمه ز چشم خورشید میل
۵۵ کشیدن	در	فرود رفت گوهر بدریا سے نیل
۵۶ کشیدن	در	چشم تارہ آتشین میل کشند
۵۷ کشیدن	پہ را	بی نیازی بجگر داغ نہاد احسان را

میل د بالفتح (ر غبت ۱۲ بہار

آوردن	در	غلامان شکر شکن خیل نیل
انداختن	اندر	کنیزان کہ در مردم آرند میل
افتادن	در	ہر کے را ہر کار سے ساختند
بہم آوردن	پہ	ہر کے را دین طریق ہوئی خیزد
بودن	پہ	تشنہ روز دریا بہم آوردہ میل
پذیرفتن	از	جانم ز غمہ تو چشم تو میگرجست
خاستن	از	تشنہ و از دیدہ ہی را ند میل
دادن	پہ	از خشکیش میل بہ بیمار خانہ بود
داشتن	پہ	چنانکہ شاخ گل از عطف باد در گلزار
	از	میل رقم ہائے کجی از تو خاست
	پہ	ذوق تجر و ہلک عشق داد
	پہ	دارم من خونین جگر میل تماشائے دگر

مصطلح ۵۴ میل در سرمہ زدن چشم سرمہ رنگ گرو ایندن چشم ۱۳ بہار ۵۵ میل در چشم و
بہ نظر کشیدن / نابینا گردانیدن ۱۲ بہار

معبران تو چشم عقل را میل کشد ۱۲ بدیع صفایاتی ۵۵ چو در قبیلہ کنم میل دل بکو تو دارم ۱۲ شانی

مصدر	صله	شاعر
دیدن	بر	بشیر و شکرش بر شیر دیدند نظامی گنجوی
رفتن	از	حیف بیل در نیک کس از گردون نرفت هر کسی در خانه آئینه همان بوده است صید می طهرانی
شدن	به	نه پندان راه دل زد جلوه ساتی سپین که بیل قول صوفی و سماع نه شود اما فغانی شیرازی
کردن	به	مستان اگر کنند فغانی بتوبه بیل پیری با عقدا و به از سیر جام نیست ایضا
میوه، یک سیم و مشهور بفتح است ۱۲		
آوردن	از	میوه مقصود که آورد درخت تا نکست پای بیک جاسخت ملاحامی
افتادن		آورد ز ترا نخل بر و مند توان گفت که هر که خوری سنگ عوض میوه نشانی صاحب
گیرفتن		غش در خاطر از بس با هر سم خرمی گردد که چون بر شاخ مانده میوه بسیار گردد قدسی مشهدی
پختن		ز ذوق میوه مقصود می پزد کاهم شگوفه کرد نهال مرا مبارک باد طهرانی
چیدن		فریاد از آن میوه که بر شاخ بلندست چیدن نگذارند که گردین نگذارند شفای
خوردن	از	دل بسته ایم همچو فغانی ز لطف یار از شاخ عمر میوه امید خورده ایم فغانی شیرازی
دادن		سال قد تو کی میوه مراد دهد که اگر شگوفه کند بخت من بیا و به شید قمری
داشتن		چو در اوقات از میوه خور میوه دار چه خنجر با بود نخلین را چه غدا نظامی گنجوی
انجین	از	بیا و قاتلش پرورده ام با قرع عجیب بود ز نخل خامه ام گریه شیرین ضرور یزد باز کاشی
سه می مروق و فصل بهار و صوت هزاره کعب بتوبه شود میل طبع دانمار ۱۲ جامی سه با حریفان میل جام لاله گون کردی دیگر ۱۲ بنائی سه آورد از نخل خشک میوه ترم ۱۲ نظام قمری.		

مصدر	صله	شاعر
فرغین میوه فردش		بهار
گزیدن یک گل ز گلستان تو چو سیدن نگذارند	از	یک میوه ز نخل تو گزیدن نگذارند با تو کاشی
گر شوق دست از دلم برد که این میوه لطیف		در شاخه عمر لغایت گذشته است علی خراسانی

باب نون

فصل الف

ناتوان، ضعیف ۱۲ بهار

دیدن چشم او دید دست من بوسید	آنکه میگفت ناتوان بین است قبول کشی
گر فتن اگر چه شیوه بهتر ز دستگیری نیست	مگیر دست کسی را که ناتوان گیت ایضا

ناتوانی، ضعف و بی طاقتی ۱۳ بهار

کشیدن ز کف جام نهنگ گرچه از رخ خار	سرفکنده ماند و چندان ناتوانی می کشد خسرو دهلوی
------------------------------------	--

ناچار و نهاری، چیسے اندک که قبل از طعام خوردند ۱۴ بهار

خوردن می خوری نخون جگر سخر بخور	صبح من هم این نهاری خورده ام سخر کاشی
شکستن بطبع گرسنه چشم حبیبت اندیشم	که جز به نعمت بود تو نشکند ناها عرفی شیرازی
کردن شوم بجانب مامون و دشت پیایم	از که تا کج از قی افعی کنم ناها از لالی خراسانی



مصدر	صله	شاعر
<p>ناجح، نیز زین که سپاهیان بر پهلوسه زین بند ۱۲ بهار</p>		
خوردن	رسید و ز آن حسرت نه نامدا به	سختی خورد و از دستش نوا
زودن	چنان زد بر و ناچنج نه گره بر	ایضا
<p>ناخن، ترجمه ظرفه یا لقمه ۱۲</p>		
آیدن	بسیک ناخن بر تشنه لب که می آید به	دهان آید با آب میگرد
افشردن	ناخن در دل افشردن در	بهار
انداختن	زده و خورشیگر در ز قصه آید و نیست بر	ناخن مضرب بر تار و با انداختیم نصیبی به
بستن	سپید باشد بند که ز ناخن بر بستن	پیش بر تن تشنه سر که میدان میگرد صاحب
بریدن	از تیغ مرگ عاشق زنگ بقا بناد	عز و باره گیه چون ناخن از بریدن سپید غلام
پریدن	رحمت خود میدرد هر کس ل آفتی کند	چوب گل مایه غریم و ناخن اومی پرد سلیم طهر
پزندن	ناصبا ناخن گل و ابر انده است بجا به	بر دل تنگ خود از چاک دری بکشاید صاحب
<p>مصطلح ۱۵ ناخن لبگ آیدن، امر نالایم پیش آیدن ۱۲ بهار ۱۵ ناخن در دل افشردن، تصرف کردن در عزاء ۱۲ بهار ۱۵ ناخن انداختن بر تار و سازمان و افشردن آن ۱۲ از بهار ۱۵ ناخن نیک کردن علاقه بهم رساندن و دخل کردن و جاسه سخن یافتن ۱۲ بهار ۱۵ ناخن بریدن، قطع کردن آن ۱۲ بهار ۱۵ ناخن پراندن، کف پا زدن و چوب زدن که ناخن ازان خود بخود می پرد - و ناخن بریدن لازم آن است ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صمله	شاعر
پیراشن ۵۱	ناخن پیراسه	یار
چیدن ۵۲	دکان همچو خورشید گردیده است	پیری ناخن دیو را چیده است
خاکینا ۵۳	ناخن خود بچیناید	یار
خلیدن ۵۴	ناخن خلیدن	یار
دشستن ۵۵	ناخن ندارد که پشت خود بخنارد	یار
رساندن ۵۶	حسن بر ساز محبت چو رساند ناخن	ناله ساز است چه از لقمه چه از نان
رساندن ۵۷	خونابه دل آتش یا قوت گداز است	مگذار باین آبله ناخن برسانیم
ریختن ۵۸	بهره هرگاه کند بر کمرش دست دراز	ریشک در دیده من ناخن شایین برزد
زدن ۵۹	آزار از گساره جان بستیم بر قانون درد	میزند خوش ناخنی در سینه افغان
زدن ۶۰	نمی توان بدل کس بزوز ناخن زد	چه شد که تیشه فریاد آهین چنگ

مصطلح

۱- ناخن پیراسه همچو ناخن گیر آله همان که بدان ناخن چیدن ۱۲ بهار ۵۱ ناخن چیدن ۱۲ بهار ۵۱
 ۲- ناخن ۱۲ ناخن خودی بخاید یعنی نهایت خمیس و نیم است ۱۲ بهار ۵۲ ناخن ندارد که پشت خود
 بخنارد یعنی بغایت مجلس در پریان است ۱۲ بهار ۵۳ ناخن رساندن برآوردن ناخن آن ۱۲ ۵۴
 ناخن در دیده ریختن و کمال آزار دادن در بخا تیدن ۱۲ بهار ۵۵ ناخن در سینه و بر سینه و بدل
 زدن و تفتیدن کردن در مزاج ۱۲ بهار

شاعر	صله	مصدر
همان ناخن زنده بر بیکر گریه چشم سوزش	بر	ز دین ۵۱ چون فرکان هر دو عالم را بهم افکند از شو
میزند ناخن بهم از باد در گذر انگل	به	ز دین ۵۲ تا سیاهان بلبل و قمری شیه خواند
که در میان دو خونشید گرم ساز و جنگ	نور	ز دین ۵۳ چو تو سوار شو سه ماه تو زنده ناخن
ترسم از شوق میان من و تو جنگ شود غنی گشتی	به	ز دین ۵۴ میزند چشم تو هر لحظه بفرکان ناخن
که ناخنی بر نهی یا سر به بخدایان	عز	ز دین ۵۵ بمیرد یمن اینچنان نشان و دهر چرا
منو و تعبیه چندین از است تا شین زن	ط	ز دین ۵۶ بسماعی که بمقتار عند لب لب بهار
از رویه جنگ ابرو چشم گمستند	نظ	شکستن ۵۷ پس آنگاه ناخن چنگی شکستند
که ناخشن بجگر نشاند ترا نه عشق	به	شکستن ۵۸ مگر رنگ بود پر دایه گوش کسی
بهار	به	شکستن ۵۹ ناخن بدل شکستن
بهار		فرودین ناخن سرور بدن
نباشد چرا دیده بگر برگ تر	در	فرودین ۶۰ فسر و کرده ناخنی در جگر
در بیا بانه که ناخن میگذارد شیر	در	گداشتن ۶۱ من کیم صاب که دست راستین برون
ناخن چو شد بلند سزای گرفتن است		گرفتن ۶۲ انکس زیاده سر چو شود دست از دین
<p>۵۱ ناخن بر بیکر زدن و بهم زدن و ناخن زدن، در میان دو کس فتنه انداختن ۱۲ بهار ۵۲ ناخن زدن، اعتراض کردن بر کسی ۱۳ بهار ۵۳ ناخن زدن، موثر در مزاج ۱۴ بهار ۵۴ ناخن بجگر بدن شکستن تصفیه کردن در مزاج ۱۵ بهار ۵۵ ناخن گرفتن، ناخن بریدن ۱۶ بهار</p>		

مسدود	صله	شاعر
گر نقش	میکند امر در صائب موم نه در خشم	منکه ناخن گیر میگیرم آهمن بخارده صاب صاب
گر نقش	ناخن گیر	بیار
ناز و ناز ششدر، فخر و استغفار و حرکات معشوقان که پروا نشدند و گشتند		
آفریدن	زان قد ناز آفرین در هر دل اندیشه	این نعل شوخ و ادور هر زبانی و لب
آفرین	ناز آفریدن	سپار
آوردن	چون خط آرد تان ناز و آواز کن	وین عجب تر که خط آوردی ناز آوردی
باریدن	ناز باریدن	سپار
بردن	ز بی برگی شکر خوی که در در چینی دارم	چند اقل و ست ناز و دست به پای میردام
بودن	همین بامست باد نازی که داری به	که من با تو دارم تیازی که دارم
پروردن	ناز پرورد	سپار
داون	بسوایش بنودم واقعه از سود و زیاده	همین دادم که نازی و دو جان نعل خریدار
داشتن	قماش و لبر و تراز دارم	که بر دیبانه پهنی ناز دارم
داشتن	از بانی در دلم صد یار می آتی نمی دادم	فره جمعی دهی بیا ناز استغنای دانی
دیدن	رخش را باز خواهم دید	از روشن از خواهم دید
مصطلح ناخن گیر بر کم ناخن دران فرو رود و آنگه جانان که بدین ناخن چینه ۱۲ سپار		
ناز پرورد و ناز پرورد، بمعنی پرورد ناز و ناز پرورد شده از ناز ۱۲ سپار		

مستعمله	عمله	شاع
ز بیدن کردن کشتی بسرو سرائر از می رسد به	آزاده را بجا لیان ناز می رسد	طهر آشوب
ز فتن ناز شاگرد هنر مند با استاد رود به		کیم سهرانی
ز چشمتن نزا که تاس نقش تیشه فرما در نازم	کشد را است که ناز از قامت شیرین فروزید	باقر شاهی
ز بسودن ساعتی ناز بفر ما و گر بان عاوت	چون بهر پیدن ارباب نیاز آمده	حیات شیرازی
کردن بان در که بر قد سپان کرده ناز بهر چه	فکاک بود ده فتیل مه را نیاز	طهر آشوب
کردن عری چه کتی ز تو به نابخش از	هشدر که شد خراب تو به	عفی شیرازی
کشیدن ناز ز ویتو آفتاب کشد از	بار زلف تو مشکنا بکش	اکرم نانی
گنجیدن دارد از عاشق دیوانه خود شوه دین در	ناز نیتی که در آنق نگنج نازش	فیضی الهی آبادی
نمودن میان عاشق و معشوق فرق سپار	چو یاز ناز نماید شما نیاز کنید	حافظ شیرازی
ناسور که مرضی معروف ۱۲ بهار		
چکیدن ببلغ دهر نشو و ست از طراوت عیش	که هست شبنم به بخش چکیدن ناسور	میرزا غلام
شدن ناسور در شد		بهار
کردن کم ز بوسه و فزارم غیر ناسور	یدست چون گل شکست نقد داغ مرا	ایمان صوفی
مازن آرایش جهانم و آیم تیه جند	داغ دل حبانم و ناسور نازده ام	شفای
ناشتاب نام ۱۲ بهار		
شکستن سینه از داغ ناشتا شکست از	چاک تار و ز می گزیبان است	والی

عده آئینه بحیر ۱۰ اواز و ناز کشته ۱۲ سجده عده کیره همه ناز از غلام ترک ۱۰ برترم کشته ۱۲ حافظ

مصدر	صلمه	شاعر
کردن	آنانکه ناشناسه سرجوش میکنند	معشوق را برهنه در آغوش میکنند تاظم هر دو
تاصیبه، موی پیشانی و غیر پیشانی ۱۲ بهار		
ساییدن	تاصیبه ساجی	بهار
کوفتن	پای کو بان بجرم رفتیم و عیبم کردید	بر درویر معان تاصیبه کو بان رفتیم عینی شیراز
ناف، معروف ۱۳		
افتادن	ناف افتادن	بهار
افکندن	نافه مشک بتا شد به بیابان ختن	ناف افکند بهر همیشه آهوی خطا اشرف همدان
بریدن	بریده ناف من مادر بکهر پریشانی	که از چین سز نشش صبا باج از ختن گهر باقر شاهی
چیدن	همین یس بپردی ز اوصاف او	که می پیچد از سز نشش ناف او دجیه قزوینی
تراشیدن	بسبب سبب میزد چو گمان زلفی سیلی و خجلت	که ناف آهوی عین می تراشد گوی سید عینی شیراز
زدن	حرص تو لقمه نه با لصفاف زد	دایه ترا بهر شکم ناف زد ملاجهایی
زدن	ناف تو بر غم زد ندغم مخور خاقانیا	کاکه که جهان را شناخت عمده شد جاج خاقانی شیراز
مصطاح ۱۴ ناف افتادن و بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن یا سنگین یا زور کردن زیاد		
از قدرت یا خون غنیم ۱۵ بهار ۱۶ ناف افکندن و در مانده شدن ۱۷ بهار ۱۸ ناف پیچیدن و پیچش که در نا		
بهم رسد ۱۹ ناف تراشیدن، لاک کردن و کشتن ۲۰ بهار ۲۱ ناف زدن، ناف بریدن ۲۲ بهار ۲۳		
ناف زدن بر غم و خوشی، بیشتر اوقات خوش و غم یا نعلکین بودن ۲۴ بهار		

شماره	صله	شاعر
۱۱	از بر	مست کدشتن میگذازد ناف از خوشه تپان بر زمین
۱۲	به	صاحب گرفتند بنوعی فتاوت عاشق مصفا به
۱۳	به	بهار گرفتند ناف بخوشی گرفتند
۱۴	از	قدسی گینختن زهم کمان رنگ خورشید ریخت
۱۵	از بر	افاق هندون از گشت نیم هند ناف بر زمین

ناله و تالش، آواز بلی که از سوز دل برآید ۱۲

۱۶	در	ایرانی افروختن سن سینه صاف و چرخ شکر کجا برم
۱۷	در	عبدجبار افکنند بیاور روز خوبی شب برانگس
۱۸	از به	بهار آگینختن ناله انگیز
۱۹	از به	نظیر برآمدن بهر آتشین قطره بی استهتابه
۲۰	به	طایلی بر آوردن دیدم کل روی نغمه رنگ برآورد
۲۱	از	صاحب بزیاستن از جاده چو رنگ چنگ ناله بر خیزد
۲۲		صاحب برداشتن خردسانا که شب بگیر بر دار

مصطلح

۱۱ ناف بر زمین گذاشتن و هندون، تعدی از ناف افقاندن ۱۲ ناف گرفتند، ناف بریدن ۱۳ ناف بخوشی گرفتند، مراد ناف بر خوشی زدن که گذشت ۱۴ چارگه ناف گینختن، مراد ناف افقاندن ۱۵ بهار

شاعر	صله	مصدر
عشق و غفلت سرود داشت بر آینه و آتش مشهور		چو دختر پیش ازین از ناله پر دازان اثر پیدا نمود
عجب مار که آتش بر آورد چو چنار عرقی شیراز	از	چو شیرین چنین که ناله زد چو شد و نفس تر غم
آن گیاره است که از دست محبت خیزد لکالی سبزه	از	خاستن از دل خیز که ناله حسرت خیزد
بصوت معرب و آوازی چو کاروان حسرت		خاستن بغیر قلقل می ناله نمی خواهم
شاخ آهو از غمتانم ناله می میداد و چون	از	واون شخ گل بر باد و لعلش جام پر می میداد
وندان برگ و لقا خوش ناله دار داشت	در	داشتن بلبل بر گل خوش رنگ و زلف داشت
نشاخت گل تازه و نوروز نداشت		داشتن ست تو بجز ناله جانسوز نداشت
عزل سرائی بلبل بیابان مرغ نداشت	از	رفتن زلفت ناله شاهی ز گفتگو ز قیاب
هزار ناله بر پرده پرده گوش	از	رنجیدن اگر بت از تنم ناله خسته زده معرب
نالش بدر دازان سر زلف و دنا نداشت	به	زدن فریاد از آن دلی که بفریاد هر شب
بر آن گل زخم ناله چون بلبل زفاغی گوی	بر	زدن جز آن که سخن بر نشاخ گل
فغان چون کمان گوشه کانت		ساختن بود پیش از ناله سازی مفید
بهار		بنجیدن ناله سبج
بهار	در	شکستن ناله در جگر شکستن
در گلویم ناله شکست و ره فریاد است	در	شکستن گفتم از دستش بنالم دل زبان داد است

مصطلح ناله در جگر و در گلو شکستن، ضبط کردن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله	شاعر
بر آمدن ۵۰	ازین باد که بر شود حساب ما	به بر ۵۰	یر آید بمسردانگی نام ما قاسمی گوناپاد
بر آوردن ۵۰	حالت بسیر و زوی مانا بر آورد	به ۵۰	در هیچ فرد رفت و سر از شام بر آورد والد هر دی
برداشتن ۵۰	نام ویرانی چنان بر داشتی کاند چنان		تا قیامت است و اگر زنگوید کس از افکار ویرانی
برداشتن ۵۰	گران جان را نیا شد هیچ نسبت با کبریا		نگین را میشود قالب هوی گرانم بر دارد عید عظیم
بردن ۵۰	یا تیر او کنی پیکان به اندر خمیر	ع ۵۰	نام تیغ او بری الماس در دید از زبان بدر کرمانی
برگردن ۵۰	نام برگردن		بهار
برگشتن ۵۰	نام پیما برگشتن		بهار
بودن ۵۰	از ایشان نه نام و نشانی بود	از ۵۰	نه در دست کس دستانی بود قاسمی گوناپاد
پرسیدن ۵۰	نام آینه اندر نام ز که نامش برسم	از ۵۰	در دلم ساخت مقام آنکه تقاضایم ملا جامی
جستن ۵۰	نام مجوس		بهار
خواندات ۵۰	خداوند یک چون نامش بخوانی		نیاید در جوابش لن ترانی نظامی گنجوی
مصطلح			
<p>۱ نام بردن و بر آوردن و نامور شدن و شهرت یافتن ۱۲ بهار ۵۰ نام برداشتن و محو و ناپدید کردن نام و نیز</p> <p>معنی بلند کردن نام ۱۲ بهار ۵۰ نام بردن معرزه و نامبرده کیسه نام و در صدر مذکور شده باشد و این مشار الیه</p> <p>استعمال کنند ۱۲ بهار ۵۰ نام برگردن بلند کردن نام بهار ۵۰ نام برگشتن پیما و تبدیل یافتن نام چار تا شفا یا بد بهار</p> <p>۵۰ صاحب بر آمد دست بر آفاق نام ۱۲ صاحب ع ۵۰ میز نام اورا که بیست و انحلاست ۱۳ قبول -</p>			

مصدر	صله	شمار
فروشن	از بهی حیدر دوسه کرد و سه مرد	پایب اندر فروش نام حاتم عیسی دیلمی
کردن	سینه من کوه در دست و بناختن	آنکه خسرو بود نام اجدادین فریدون خسرو و پادشاه
گذشتن	نه نام بمن گذاشت عشقت نه نشان	از من عشق ترا چنین نمی دانستم محوی حدادی
گذشتن	گر خدا را بنده بگذار نام خواجگی	مولوی اردی
گذشتن	ابو الحسن قبیح که در اطلوق طلا داده مرغ	بجست آن سنگ مقرر شد نام طایفه بزرگان عالی بخت
گذشتن	اما بهرین خوشم که در حضرت دوست	نامم پس بید گمنامی گذرد و محشر شری
گردانیدن	موی ز زلف خویش بتان دام کرده	گردانده نام او کمرش نام کرده اند فخری شری
گردانیدن	ترسد که نام نیک برشتی بدل کنند	بر دست پیر و حسن تو گردانده نام اسیر کاشی
گردانیدن	در حیان با جمعه گنای گردن نیک	پیش باشک تر از اصل محاکر دست اشرف ابدی
گردانیدن	ما جور کشا این نام نیکم چو داف را	پادشاه در دیم نثار ایم دو را از شهنشاه
گستریدن	سیاه دوسه ملکی نام گستری که بدو	افزونی سیاه
گستریدن	بجوئی از تو گستر پست نام	از بجه جاده گاه و بهر آن ایضا
گشتن	از سواد چشم عالمین من عکسی فدا	بر بیاض روی چون ماه تو نامش نشانی از سواد
معنی طایفه نام در آب فروشن نام فروشن نام ۱۲ بار گشت نام گردن نام ۱۲ بار گشت نام گشتن		
نام بیادگار گذشتن ۱۲ بار گشت نام گردن گشتن نام ۱۲ بار گشت نام گستریدن نام ۱۲ بار گشت نام ۱۲ بار		
عنه نامی از خویش در حیان بگذار ۱۲ نام هر دی		

مصدر	حاصلہ	شاعر
گفتن	کشیدم ناکہ یعنی پیام عشق میگویم	بجون دل زبان شمع کہ نام عشق میگویم فیضی اکبر آبادی
ماذن	آہ کا تقاعدہ وصل چنان ہم نہ تھا	از ان ہمہ عیش و طرب نام و نشان ہم نہ تھا کمالی صفتی
مردن	ہمرو آنسہ و نیکنامی ہر دو	زستہ زندگانی کہ نامشش ہر دو سعدی شیرازی
نشان	ہر کہ از رخ من و از تار آنگاہ شد	نام من فرما دو کہ دو نام او شیرین بناسفری شادابی
نوشتن	آنگاہ با سلاص کلام تو لبی شد	در اول دست بر ہمہ نام تو نویسد نظامی شیرازی
یافتن	سید سرش بر فلک سبز دام	گشت فلک سرخ شفق یافت نام خسرو دہلوی
نامہ روز و مہینہ و مخصوص ۱۲ بہار		
شارت	نامہ روز بخیالت دل بی کینہ ما	بہ صورت غیر خود و حسرت آئینہ ما شغالی آصفی
فرمودن	سپیدی را بہ تعلیم دل ما نامہ فرما	کہ آداب نشست و خاست و محفل نمیداد حمایتی
کردن	بے خبر از چاشنی شندہ ام	نام زد گر یہ ز اہم کنید طالب آملی
نامہ موسم و شرم و عصمت ۱۲ بہار		
جستن	با عقل و روح گرید بخیالت از دو	ناموس عشق جوی مہین نام و رنگ خوشی عرفی شیرازی
دادن	چو داویم تا موس نام آوران	بہ دو اہم اسے داور داوران نظامی گنجوی
مصطلح ۱۲ نام مردن و خود ناپید شد ۱۲ نام ۱۲ بہار		
عہد برین نفس من چون ہم نام وصل ۱۲ نام جوی عہد بنام آنکہ ہستی نام از یافت ۱۲ نظامی عہد کے را خود		
بکرمی نامہ ۱۲ نام جوی عہد آنکہ کہ نامہ روز و فاسے تو کردہ ایم ۱۲ شغالی		

مصدر	صله	شاعر
شکستن ناموس جو رو قنیه بختی شکیست	به	آرام ملک و دین سیاست تمام داد الزامی بود
کشیدن پیش مردانیکه ناموس قناعت می کشند		بکترند از زن گردوی که طمع است بکشند صاحب
ناموس و توبه نوشته ۱۲		
آوردن از خط قنیه این جهان به چو آرد آمد	از	چو نامه که بیاری زیروی یار آمد آرد و اکبر
آوردن جهان قنیه که از شنه نامه آرد	از	ایا به تست در جهان از اعلی بکرد زلالی بشار
برداشتن جوهر آتش نامه گفت این نامه بود		در آن گلشن به پیشان آید لرد دار ناموس بود
بردن نامه شوق عراق صید بیاکان می برد	به	در قنای نامه چشم به چشم نقش نام است
برداشتن ضرورت شد این شغل را ساختن		چنین نامه لغت به برداشتن نظامی بن
بپیچیدن نامه چون مار به پاسه قلم می پیچید	به	چگونم حرفه سر زلفه تو در طومار است طالبی
خواندن از شوق آنکه خواند نامه من بختان نام		که در وقت نوشتن به میرد و نام خود را نام
دادن چون دی قاصد به تر نامه می دم که کن	به	از زبان خامه دزد چرخ غیرت نام خوش
دریدن نویسی که مرزده امید میدهد		از روی ناز نامه عاشق در دید نیست صاحب
دیدن که چون دید خان نامه شمر یار		بروز را ز پوشیده شده آشکار قاصد گنایار
رساندن بیک توگر نامه رساند به من	به	حرز دلش سازم و لغت بدین خسرو بود
رسیدن نامه که جهانان رسد به جهان می خوا		دزمه غمناک دل حرز امان می خوا
رفتن رفتن نامه گوی جانیه بخون نیکوت	به	که بخر یک نشینه محل برود محتشم

مصدر	صدا	شاعر
فرستادن	گرفتیم کرد و فاسویم فرستد نامه آن بدو	کجا قاصد من گم گشته را پیداکند یا ز خوشی باقی
کشودن	نام که کشودن	بهار
کشیدن	نامه کشی چپ چپ تیر از کین	آمد و پوسید چو پیکان زمین
گزاردن	گزارنده نامه بر آستان	چنین میکند نقل این داستان قاصد گشت
گفتن	که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم بماند سخن برسان
نوشتن	در فراش می نویسم نامه داز دست من	خامه خون می گردید و خط خاک بر سر سگمان جی

نان، ترجمه خبر

آوردن	میزبان بود و لیکن بر باد	تا خم آورد و دو لیکن بدرم
افسادن	گرد و گافت از دل فرما و جوی شیر	و میان عشقبازان نان و در خون قباد
افزادن	بوی چرب تر از دود غنبر	نگد رانان بر دهن او ندادست
بر آمدن	بیت ممکن بخت که زین خاکدان آید	از تنویر و هیات ستان آید
بستن	شد بپوشیدن آستر و دل کیسان	وای بر خامی که نان خویش بر دیوار بست
بستن	ز دور و دل غ عشق ماکه میگویند با نادر	ز خامی و تنویر و جوی بندند نان را

مصداق نان در خون و بخون افقادن و محروم بودن و صنعت نیافتن از چیزه ۱۲ بهار نان در خون

افسادن، بر آمدن کار و مراد ۱۲ بهار نان بر دیوار و در تنویر و بستن، کار بیفایده کردن ۱۲ بهار

عنه نامه به دست نوشتن و لیکن ترسم ۱۳ اصدی عسیر دیگران نوشتن این نامه و قاصد ۱۴ خسرو ۱۵ هر که دارد چهری نان و بخون افقادن ۱۶

مصدر	صدا	شاعر
پنجتن	نان پز	بهار
پنجتن	نان فلاتی پنجه است	بهار
جشن	نان جو	بهار
خوردن	نانی ز سفره فلک دون نخورده به	از غرض هزار ساله سهم منم تیرده به شقایق صفرا
خوردن	صدف بود که از گریب در چشم قومی آید	در که دریا از بخیل میخورد و راستین نان با سلیم طهر آن
خوردن	نان آتش آلوده خورده است	بهار
خوردن	نان با ناهن میخورد	بهار
دادن	شاید که بعد خدمت سی ساله و عراق	تا نم هنوز خسرو نازند ران د + طاهر یارانی
دادن	نان بده نام برآر	بهار
رفتن	نان خودش بگوشه و نمیرود	بهار
زودن	نان خود با تیره و دوغ زنی	بهار
مصطلح نان فلاتی پنجه است یعنی اسباب معاش از حاصل ست ۱۲ بهار ۱۵ نان جوی که کنایه از گداز در یوز که ۱۲ بهار ۱۵ نان در آستین خوردن که کنایه از غایت خست و فرومایگی یکبار بردن ۱۲ بهار ۱۵ نان آتش آلوده خورده است یعنی مر و بیکار و مفت خوار ست ۱۳ بهار ۱۵ نان با ناهن می خورد که کنایه از است که نهایت خیس و بخیل ست ۱۴ بهار ۱۵ نان خودش بگوشه رود که است از آنکه نهایت بخیل ست ۱۵ بهار ۱۵ نان زدن و نان خوردن ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
۵۱ زودن	به	صاحب
۵۲ زودن	در	صاحب
۵۳ زودن	به	صاحب
۵۴ شدن	به	صاحب
۵۵ شکستن	بر	صاحب
فروختن		صاحب
کردن	به	صاحب
کوفتن		صاحب
گذاشتن	در	صاحب
مالیدن	بر	صاحب
ماندن	در	صاحب
نهادن	در	صاحب
<p>۵۶ مصلحت نان بهر از زدن، کای بیای که کردن ۱۲ بار ۵ نان خشک در آب زدن نان ترک کردن آب بهر ۵ نان گریه به تیر می زند یعنی بسیار غلغلان دارد است ۱۲ بار ۵ نان بخون تر شدن محروم بودن و منفعت نیاختن از چیزه ۱۲ بار ۵ نان شکستن نان خوردن ۱۲ بار ۵ نان می گوید و جهان می دهد یعنی بسیار غلغلان و ناله است ۱۲ بار ۵ نان در میان گذاشتن و نهادن و سامان سفر کردن ۱۲ بار ۵ نان بر شیشه مالیدن که کنایه از غایت سخت و دروغ باگی ۱۲ بار</p>		

مصداق	صله	شاعر
یافتن	مستیان بر مسکون ز آب رو عدل او در	فتنه را پنجاه سانه نان در بران یا انوری ابیحو
ناو، آنچه زنان در وقت حرکت دادن گواره گویند تا اطفال خواب روند ۱۱		
زبون	با دپیچ در قفسا سبطل غنچه را	صفت جنبانند صبا و بلبلان نوز عاری فرخ ابا
ناورد و جولان ۱۲		
دادن	از دیدن بازمانده آهوان چور و حید در	اسپ را نادر زور و حیرت پنهان زور و معرقتی پور
زبون	خیالی کرد با خود کاسه جو انخرد بر	که زور و درین چون حبس نادر و نظای گنجی
ناوک و تیر ۱۳		
اندختن	شاهی آن هم سعادت که نشان میداد	ناوک بود که آنغره بے باک انداخت شاهی خردا
اندختن	توان دیدن ز خال گوشه چشمت سودا	نگاه ناوک انداخته از پس لیشین باشد قطره قش
بستن	منکه حکم انداز علم ناوکی بستم بزه به	کز کمان کشاده حیدد عاکرم کبابی غیر از
خلیدن	برگشتت ز نیم ره آخر چه شیوه است به	ای ناوک مرده بدل ما خلیده رود آرد و آلا
خوردن	یک ناوک کاری ز کمان تو نخوردم از	هر زخم تو محتاج بزخم دگرم کرد و فکری بهار
ریختن	ماگر نتایم بر ما ناوک بیدار یز	سوسن دگل در کنار مردم آزاد ریز فغانی شیراز
زبون	ناوک زنی چون غره اودر زمانه نیست	جز جهان من خدنگ بلز از شانه نیست خسرو دهلوی
مصطاح ۱۴ نان در ایتان یافتن موجود و می یافتن اسباب معاش ۱۱ بهار ۱۵ ناوک		
بزه بستن ۱۶ آاده کردن برآ - که یختن بر چیز ۱۲ بهار		
در مسدود شدن زندهش با دپ ناو ۱۲ - آوری ع ۵ در دهن بحث عیش ناوک از یختن ۲ عری		

صفت نامه	صله	شاعر
زادش	غزوه می کشی تا که نماند نه که خواهی	عسکر دهلوی
فکره زلف	شعله روزخ چو شود تیغ زن	یا
کشور	بتم چون ناوک غزوه کشاید	دل مجروح بسیارم سپریاد
کیشدن	ترک حکم انداز ما چون ناوک از مرگان	حلقه نگهید در گوش کمان داران کشد
گزاردن	بی آنکه شد کشیده یکسخت از نیم	بی آنکه شد گزارده یک ناوک از کمان
نهادن	ناوک بکمان نهادن	بهار
ناله بچوبی میان تپی که آن رامی نوازند ۱۲ بهار		
وسیدن	بشیره هم آواز شد چون در راه	چو صور قیامت و میدند ناله
زدن	مطرب اشب ناله سرگردست نای می زند	در میان ناله خبر آشنائی می زند
نواختن	نای نواختن	بهار
ناله بپیکار لفظ هم می آید مثل صاحب ۱۲ بهار		
نمودن	بیکر بر اجست اجرا و کار و وقت و بوجوه	نابیشش نمود
فصل		
شیر و پیکار و جنگ ۱۲ بهار		
غزوه اش در سینه ناوک می زند ۱۲ بهار		

مصدر	صلہ	شاعر
آمدن	کہ بانفس و شیطان بر آید بزور	نبرد پلنگان نیاید بزور سعدی
آوردن	نبرد آرمایے جهان بدیدہ گفت	کہ پیروان پہلوان بست نفست نظامی گنجوی
داشتن	آنکس کہ بنفس خود خبر دی دارد	با خویش همیشه سوز و روی دارد اکبر صفتی
کردن	گرن و حسابم بخدمت نامدند	عذرشان بنزیر کمتر کن نبرد سنانی غزل
گرفتار	مردان چون بروئے گرفتند	از پنج مردے گرفتند سعیدی
نبض، رگ، ۱۳		
آمدن	گرم گرد در راه و چون نہیں راه آید بہ	نیشتر خون را بسک جولان کند و زیر پو حصا صفتی
آوردن	سیکتم سیر گل از جاک گریبان نفس	نبض گلشن را بہت آورده ام از خار و حصا صفتی
آرمیدن	ملک حیرت چہ حال می دارد	ارمیدست نبض بیایش ایضا
افساد	بر مہنہ دروہن تیغ بار ہا فرستم	کہ نبض فکر مرا چون قلم بچنگ افتاد ایضا
چسبیدن	بر طرین استقامت می بہد نبض صبا	تا ہوار او طبیعت گشت پیدا اعتدال سلمان صفتی
دین	نبضم چو طبیب دیگر گفت از سر لطف گریان	چو عشق نداری مرضی بنذارم مطلوب تو فخری
شناختن	طیب راہ نشین نبض عشق نشناسد	بر و بہت کن ای مردہ دل مسجومی حافظ شیرازی
چسبیدن	نبض نگاہ می طبد از جوش آرزو	کز آمد تو مردہ چہ چشم رسیده است از واکاوی
گذاشتن	بگذار کف نبض من ز اداسی	من رفته ام از دست علاج و گرم کن ہلکی صفا
نہ کہ بے سلاح کے از کس خبر دی آید ۱۳ - آندہ -		

مصدر	صله	شاعر
گرفت آن خردست چیکم که بسا عجل	اندر	اگیرم اندر حرم جو هر گل نبض سقیم
		عزلی شیراز

فصل ثانی

نشار (بالضم) ریختنی که بر عروس و جزآن ریزند ۱۲ بهار

آوردن روز نوروز است و هر بنده شمار آرد بی	بنده شاعر می خواهد که جان آرد و شمار	مغزی شیراز
افشاران فلک را دیدم آن ساعت بنده دین آرد	نشار افشان بهر جانب روان در زیر اعلاش	پدر چاچی
افگندن سیر نمزدند بر عریان	تا بدید شاه شمار افگندان	عسکر دهلوی
برچیدن که شود ملک تو عالم تا تو باشی ملک	کی بود این شمار آنکه بر چیدن شمار	عزلی شیراز
برون سپاه ابر نیسانی زد و ریافت زی صحرا	نشار لولوی لالا صحرای دانه دریا	سجری چاچی
پروختن درم ریز از ورق ساز چین آیت بتان	نشار از دهر پرده از دهر خورشید رخشان	مغزی دهلوی
داشتن شمار کو تیر دارم هزار جان و هنوز	متاع من همه دست توی ستر چو چنار	عزلی شیراز
رنجیدن در جشن آسمان و شش تو ریخته شمار	ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب	انوری بروجرد
ساختن کمتر از پرده در جان سپاری نیستم	گر نسازم جان شمار از شمار نیستم	نشاری تبریز
کردن به اگر گوهر جان شمارش کنم	نشار خوانی بهار بارش	نظامی گنجوی

عده شگفته تذکره ده که دینار خود را و قدم ایشان شمار سازد ۱۲ نصیر سوزانی عده در پاس دولت تو سعادت شمار کرد ۱۲ نظیر عده که به راه

در کتب تو شمار زد و بسیم ۱۲ مغزی للعده این دانه سپند آتش شمار کن ۱۲ حزین اصفهانی -

صدر	صله	شاعر
گریدین از نظم چنان منشیان کلاماً	که بر نثرشان نثره گرد و نثار	ظہیری شیرازی
گرفتند خطیب از شنایش نثاری گرفت	از زنا مش در عم اعتباری گرفت	قاسمی کوٹاہ

فصل ہیم

نجات اور سنگاری ۱۲

خواتین	جامی ز کوثر و شمشیر و بکش	از	کر عمر حضرت خواہی از خود نجات عمر	شفائی
داون	دو شمع از غصہ ہجران بجایم دادند	از	و نذران ظلمت شب آج بیا تم داوند	حافظ شیرازی
طلبین	از تنگنای جهان چون نجات دل ظلم	از	دلیل راہ نشانم بچشم میرد ہر شاہ جہا	سپاہی
یافتن	کر سی نشینان عس عظیم بوسیلہ صندل سودہ	کردارہ ایشان از صلا	انہیں شکار نجات	نصیری
نجات یافتہ اند		(جہ از)		

فصل خساء

شیخ درالفتح (تار ابریشم و پیرسماں) و امثال آن ۱۳

تافتن	شیخ دودی پی پروانہ شمع ہرم می تابد	کہ چون در آتش آید بر ساقین	چشم لعلی شیرازی
-------	------------------------------------	----------------------------	-----------------

مصطلح

لے شیخ برائے کسے تافتن، فکر برائے ہلاک کسے کردن ۱۲ - از ہزار

شعار	جمله	تفسیر
پسچین خیالات چون هوشت آن	که زویدگی رخ نه چید بر آن	خوشی
خوشتن سخاوت رخ کار پیوند من	شکست دندان و دندان	مختم
کشیدن بچو شید لشکر چو سود و من	کشیدند از کوه تا کوه رخ	استودی
کوفتن زنی بر داسه یار آن گرفت بروری کار	تمام روز باید در دزدن رخ کوب را تمام	اشرف
نخچیر کشاکش کردن و شکارگاه ۱۲ بهار		
آمدن خوشن سید غافل بر تیر آمدت	زه کن کمان خویش که نخچیر آمدت	و خوشی
باختن بشبها شمع کافوری گناریم	بروزان باشان نخچیر بازیم	جنسی
میختن از نگاه تیز هر جا ترک چشم تیر سخت	از دل و جان بر سر هم یک جهان نخچیر سخت	خوردی
شدن باز در حید که عشق تو نخچیر شدیم	قد را ندان از بالا رفت تیر شدیم	شانی
کردن نوغزلان همه از دیده من میگذرند	بنشینند درین خانه و نخچیر کنند	سیلم
نخل درخت مطلقا ۱۳		
بر آمدن نخل قد که از چمن جان بر آمده	شاخ گلی بصورت انسان بر آمده	غنائی
بر آوردن هزار نخل چون جگر بر آوردم	امید نیت که یک تو بتم غر بخشد	شانی
بر یافتن تاباغ نظر اگل رخسار تو آراست	صد نخل امید از جگر سوخته ریخت	شانی
مصطلح لحن پسچین بر چینه و سر رشته اش گم کردن ۱۴ بهار		
دندان لفتح چوبه که در وقت بافتن جولا هکان از هر دندان اوتاری کشند ۱۵ بهار		

مصدر	صله	شاعر
بریدن از ترمیت آب و هوا در چمن عشق		نخله که شود خشک بریدن نگذارند عری شیراز
بستن طبع موزون فغانی بین که در گلزار عشق	در از	بر بهار از معنی رنگین چه نخل تازه بست فغانی شیراز
پروردن پرورم دانش براس میوه نخل سبزا	برای	بختگان را خنده می آید ز فکر غم من دانش مستی
چیدن همی در سرنخی باشد بهوای فتنه عاشق را	بر	تن منصور چون نخل که در دراجی چید سلیم طرانی
شکستن انخل خرد ازین و پیوند شکستیم	از	آشوب جنون تند شد و بشکستیم فغانی شیراز
نشاندن با مهر بر کس که نشیتیم بکین غایت	چه	هر نخل محبت که نشانیدیم چنین غایت باقر کاشی

نخوت (بالفتح) ناز و تکبر ۱۲

بچیدن احتیاج استخوان بر گید گر خواهد شکست	در	نخوتی که سایه در مغز مهابا بچیده است صاحب است
داشتن ترا اگر باغبان می دید کی می داشت این نخوت		گلستان تو زمین آتش نمرودی گردد عاری شیراز
شکستن نخوت شکستن		هزار
کردن رقیب در گداز پیش ازین مکن نخوت		که ساکنان در دوست خاکسارا تند حافظ شیراز

فصل دال

نداد با کسر آواز ۱۲ بهار

آمدن بول ز شاه بهیم از لب نداد آمد به	از	اگر ای تمام وقایع از رضای دایم دور عری شیراز
عنه این نخل آرد که نشانم به دل فقیر ۱۱ فقیر و لوی		

مستند	صله	شاعر
اندختن	بدای فیض انکار و توحید	صواعق ملکوتی انداخته نصیر میرزا
دارن	بنای شمع تو در شمع و در اندرون و اند	نقدای سینه ها قفا من و زهر زده است
کردن	مهرشان سعادت برین یکتا درون بر	همی کنندند ابرو ملک آفتاب سلمان سنجی

نزدیک است که در این کتاب

آوردن	پیوند زخمی سرماند است آورد	محکم کن این گروه که در خواهی کرد
افتادن	گفتم بهوس ندیم عشقت	خود عاقبتم ندامت افتاد
بردن	از سودا افسر ندامت بری	گرافه زنی سرسلالت بری
خوردن	در سودا و صلح عمر اگر دم زیان	در ندامت می خورم اکنون نذر و سودا
خوردن	در دهر بی رضایت تو گریه و زیم و دست	ازان که دست خورند ندیم ابرو آفتاب
زدن	دام تخم و دو عالم نفس نویسی است	ای ندامت نازده سرشته است دریا بی پیل
کردن	تا زخون ریختن آن غم ندامت نکند	کس بدو ز غم تو ذکر سلامت نکند
کشیدن	بی تو جامی نکشد گل که ندامت نکشد	سرو باهری قد تو قامت نکشد

فصل ذال

نذر د بالفتح بجان بستن و بر خود چسبیدن واجب گردانیدن ۱۲ سیاه

نذر خرد که دست گشته خود را ندانند ۱۲ جای

مصدر	صدا	شاعر
برون	یک شعله تاز جیب نفس سیر کرد	صد دماغ نذر سینہ پر دانه برده ایم <small>ظہوری شیر</small>
دادن	بابل نظر نذر بادا ده اند به	که از چشم در بیان نیست ادعا <small>ایضا</small>
داشتن	از دل خویش سبکی دارم	نذر دریا تبر کے دارم <small>اشرف نایک</small>
شدن	نیازم بسجد دل دل غ دل غ	که نذر خرابت شد این چراغ <small>ظہوری شیر</small>
کردن	سخن ها وقف گفتار تو کر دیم	نظر ما نذر دیوار تو کر دیم <small>ایضا</small>
نمودن	دل پر دلاغر آخر بدست زلف اودا	نمودم نذر مای آرزو گنجینه خود را <small>آرزو الیاد</small>

فصل راز

نرخ (یا کسرو بافتح) قیمت دیباہے چیزے در وطن در وان ۱۲ بہار

افزودن	ہجوم مشتری چندان شود بازار <small>ایضا</small>	کہ نرخ افزای سوداے خریداران شود <small>لاادری</small>
بستن	شود درت کر قیمت اول شکستہ	کہ ساقی ازل این نرخ بستہ <small>زالالی خواہ</small>
پرسیدن	عباس حاجب او نرخ سہ می پرسد	مگر خجاک درش دوخت دیدگان گرس <small>عرفی شیراز</small>
داشتن	نرخ پویت نیک میدانم و لیک	بیدرم بازار گانے چون کنم <small>خسرو دیکو</small>
شکستن	ہر شاعی را درین بازار نرخ بستہ اند	تند اگر بسیار باشد نرخ شکستہ کنم <small>دشمنی نقی</small>

مصطلح نرخ بستن مقدر کردن نرخ ۱۲ بہار

عہدہ بزم بلانجستہ درونی - نرخ می در عفران شکستہ ۱۲ شانی

مصدر	صله	شاعر
کردن	نرخ سخن کردن شاید جمال به	ز آنکه سخن زرب و در سفال
گرفت	چو خندان شوی گوهر از آن شود	چو جنگ آوری نرخ گیسو کفن
نهادن	خاشاک و غار قیمت دروگر گرفت	استجا که تیغ غمزه او نرخ جان بند

نرخ (بافتن) بازی معروف و مهره شطرنج و جز آن ۱۲ بهار

باختن	حاسد است با تو اگر نزد عدوت بازو با	انوری
بردن	بتی که گوی ز خندان بیاری لب او به	از ز لعل نزد بهر ز آجیوان گوئی
چیدن	باخت خود را هر که مزد صبر چید	ناصحی چون خویش تن می بایدم
زدن	در بزم عشق نزد مرادی نمی زینم	ز آنرو که چون رقیب دغا باز نیم خوشی باقی

نرمی - صفاد همواری که بعد از آله خشونت و ناهمواری حاصل شود ۱۲ بهار

کردن	از نرمی که خلق کنندت مخور فربا	باشد یزدانه بنان دام بیشتر
------	--------------------------------	----------------------------

فصل زاء

نزاع (با کسر) خصومت و دشمنی

انقادن	دش در واقع با چرخ نزاع افتاد	یا	من تکاب به صله و چرخش و تکاب	سعدی
برخاستن	نافتنه فرو نشست و نزاع برخاست			سعدی

مصطلح ۵۱ نرخ کردن و نهادن، مقرر کردن نرخ ۱۲ بهار ۵۱ دغستان صفحہ ۱۹۳

مصدر	صله	شاعر
برداشتن نمی خواهم میانجی جنگهای زرگری دوش	از	نزع از کفر و دین و سحر و زنا و برادر صائب
بودن دارد و رقیب با من و زبان زنی میگویت	با	باشند نزع درین با هم سنگ و گدازا ملاجعی
جستن طوطی شاه دنیا هم که است و فریب		عارفان بر سر این نکته بچینند نزع حافظ شیرازی
داشتن عشق گوید پامنه اندر طریق عاشقی با به	با به	با غم عشق اگر داری بجان دل نزع اسیری لاجی
کردن از بهر آنکه غیر نگرود انیس دوست از بهر	از بهر	هنگام نزع عاشق مسکین نزع کرد علی خراسانی
نزع است، افسار نازک نزعی خود بقبول کاری بساجست و ابرام دیگران بهار		
داشتن نزع است اینقدر نه بر گسل نه با من		از هر عشق و تو خوبی یوسف و پیراهن و از شیر شریانی
کردن نزع است تا که میکند بر شربت کافر سلیم	بر	حیامی اما بر تنش ده بین چون بخورد سلیم طهرانی
کشیدن نزع است و عارف نزع است کشیده نمیشد	از	که دل طبعیدن من انتظار می طلبید اسیر شریانی
گفته شدن بباغی گل نزع است را پیش رو او بگذرا	به	که چندان اعتباری نیت همان طفلی سلیم طهرانی
نزل (بعضیتین بسکون) هر چه پیش همان حاضر سازند ۱۲ بهار		
بروت بهر منزلی کو عثمان کرد خوش	به	همش نزل بر دند و هم پیشکش نظامی گنجی
بهرداخت ترس بهر خنوس	به	چنان کو فرو بانه تن ساری ایضا
رسیدن روز و زرت از قلم نزل و صبح میر	از	صبح سحر و در کف جابجی آوری خاقانی شیرازی
ساختن درین اندیشه بودم دستے چند	از	که نزع سازم از بهر نه از نزع نظامی گنجی
عنه که چشم بر آگه بین نگاه نزع ۱۲ نظیری عه نزع بر سر و نیاید و دن کن در و نزع ۱۲ حافظ		

مصدر	صله	شاعر
کشدن	نزد بکشید رنگ در رنگ	کشی بر سماط شد زمین تنگ
گذراندن	عجالتی نری دیگر بایلیای دولت قاهر	میگذرانم
سنادات	گفتند خیل ملایک هجوم بچو گس	گهی که قزل عبادت تھی بخوان صلاح
نزول، فرد و آمدن ۱۲		
کردن	مجر و آبی درین راه تاز حق شنوی	آتی عبیدی اینجا نزول کن اینجا خاقانی
نمودن	بست دیگر اینجا ه خان سعادت قرین پای	نصرت قرآن در عوالی شروان نزول نمود نصیر
نزهت، پاکی و نکوئی ۱۳		
انگیختن	نزهت انگیز هدایا که ز محروم سب باغ	کرده پیردن یک لشکر و بردش لایک
فصل سین		
نسبت کسی را به کسی و خواندن ۱۴ بهار -		
بردن	هر که ازین پای و الا برد	نسبت خدمت هم ازینجا برد
بودن	نبا شد نسبت در عشق با فراده مجنونم	که دارد مع خیز از دل طبعیدن کوه باغم
چستن	به من و بان ما جویند نسبت	کشد از خسروان دامان و صلت ناظم هر و
دادن	که بود چله است تھی از سر و غ	یا نسبت لور و ادن دروغ
نسبت بخند آن کسی که تو بر دے کنی نزول ۱۵ حسن دهلوی ۱۶ و هم نسبت تال زن با صبا ۱۷ ظهوری -		

مصدر	صله	شاعر
داشتن	از	دانشیار او چه نسبت با آفتاب دارد صائب
رسیدن	به	آن سفاک که ز خاک قدم بر جانم شوکت
کردن	به	که چون شنید چنین حرف سخت جاده صفت بجار
انگیزیدن	در	من اندر است گوی روی پیغمبری نیم سلیم طهرانی

نسب - معروف -

برون	به	دوست دیدان معده اشعب عالی شیراز
پرسیدن	به	حب پر سی سخت را نم سخندان سائغی
رساندن	به	نسب رسانده بخورشید مجو عالمگیر قبول کشی
رسیدن	به	اکین را نسب به تیشه فرهاد میرسد سخکاشی
کردن	بر	نسب کرده بر کیتبادی درست نظامی

تعلیق ، نام خطی معروف و ۱۲ بهار

تعلیق حرف زدن	بهار
---------------	------

مصطلح

نسب تعلیق حرف زدن ، کنایه از حرف بگفت زدن و الفاظ را بخرج ادا کردن ۱۳ بهار

معنی که نسبت از تو شاد دارد ۱۲ معنی نسبت بعارض تو ندارد هیچ رود ۱۳ ابن جلال

معنی شام آنکه بروی تو نبش کرد ۱۲ حافظ - المعنی و غستان صفحہ ۳۲۴ -

مصدر	صده	شاعر
گفتن	ز نستعلیق گویا قوت لب بیکان خطی	اگر انگشت شهادت میکشد خط بر غبار اشرف آثار
نسخه (بالضم) کتاب و نوشتن و نقل -		
بر وزن	سرمه کنون نسخه خاموشی از من می برد	یاد ایامیکه میویم بر تنم سر برآورد بود
برداشتن	اوقات خود ز مشق پریشان بپناه کرد	خطیکه نسخه زان خط شبرنگ بر بند
برگرفتن	نسخه برگرفتن	بهار
خواندن	بر آن سیاره ان خواهم که غم نسخه در د	فغانی تا چه پیش آید دم سردی که من دم
دادن	ز نور ناصیه است ماه گر ضیا گیرد	آفتاب دهنده نسخه سنین و شهر و غری شیراز
داشتن	بلبل صبح فغانی غری خواند غریب	گریه آورد مگر نسخه دیوان تو داشت
کشودن	چون کتابی را که آید قال بد بر بزم زند	نسخه عالم کشودیم و بچم بگذاشتیم
گرفتن	خط تر سبزه بصر او گشت به	نسخه گرفته ز سواد هشت
نوشتن	هر که ابا بد نوشتن نسخه آداب فقر	صفحه تن را ز نقش پوریام سطر زنده کلیم
نسخه، بر وزن شفق روشن و بند و بست و قاعده -		
بستن	که بر رنگ گلزار بند و نسق	که گردید مجموع و از شفق
بستن	علی را و کیل خدا خوانده اند	نسق بندارض و سما خوانده اند
دادن	ز انگشت ترا و نگین شفق	و در رنگ باغ جهان ر نسق
عنه این نسخه از بیاض سیاه نوشته ام ۱۲ نظیری -		

مصدر	صله	شاعر
داشتن از طور آهنگش گزینار و نسق	از	در و جلوه گر از چه شده نور حق طغراشده
ساختن کے کوز لاش نسا و نسق		بالب نگه و ز لعل شفت ایضا
شدن نسق شد تا کنند از بهر پر تو		بقندیل کو اکب روغن از نو اثر شیرازی
گرفتق گیر و بدولت تو همه شغلها نسق	به	گیر و بهمت تو همه کارها نظام مغزی شایلا
گماشتن جو بر طرف باطل گمار و نسق	بر	شود پائے او نقطه حرف عی طغراشده

نیم باد نرم و وزیدن باد ۱۲ بهار

آمدن از انگشتم نیم غنچه فردوس می آید از	در	نمی دامن سحر نیکر بیان که واکرم طالب ابل
آوردن هر سحر بیکه آورد باد نیم زلف تو		جان بکنار لب دو و دیده بر گزین شود کمال صفت
افتادن بعد چراغ گل دلا ره بردن خبر د	در	اگر نسیم در آن طره بلند افتد صاب صفت
برخاستن در هر آن مجلس که بر خیزد نیم خلق او	در	شاید آنجا گر کند تحفیف در و سرگاز سلمان صفت
پیچیدن بیوی زلف تو گر خاک میز نم بشتام	در	نسیم پیشود در دماغ می چسبد طالب آلی
جستن نسیم جستن		ببار غم
جسیدن گمان بر دم که مگر بوی زلف جانان است	از	سحر گم که نسیمی ز لبوستان بجهت جمال صفت
وسیدن گونکه میدارد از بوستان نیم بهشت	از	من و شراب فرج بخش و بار و رشت حافظ شیرازی
رسیدن نسیم حسن تو گر سوی بوستان زسد	به	لبا لعل سوری به گلستان زسد غیب جربا

در گشتن ایام نسیم سحر آمد ۱۲ ظمیر عده چمن گشت نسیمی زهر گلی برخاست ۱۲ دندان

مصدر	صله	شاعر
روفتن چون شیشه شکسته که بر پیش ز راه از به	رویم ز کوچه تو بهر گان نسیم را	قاسم شمس
زدن گلشن نسیم نرم ز بند بر دماغ ما	دیدار لاله تازه کند ز خم داغ ما	طالب آملی
گسستن از فیض صبح بنا گوش در قطره زلف در	شب در از نسیم سحر می گسلد	صابر صفا
وزیدن تا نسیم تهر او بر حصه عالم و زید	نیت از ظلم نشان مانتد عقرب در	غریب شیراز

فصل شین

شاعری و کیفیت که از خوردن سکر است بهم رسد ۱۲ بهار

افزودن هر طایفه ابر بهاری نشه افزای است	مرغ بلبل سوت می خواند که فصل گل	قاسم شمس
بخشیدن بود نامه نشا بخش ادا	که بر سه کشت جام حوچند	ماهر اگر آباد
بردن پیش آن کس که بر و نشه لعل نمکی از	دختر ز بود انگور که دانه شکر	صابر صفا
چکیدن آفت انداز بتی را بنده ام از	کز سرش نشه گان می چسکد فانی نیزی	
دادن لب می نشان و مغز دل آشفته خا از	این نشه میباید قوی و از گون من	طالب آملی
داشتن ماباده ایم و گرد گریبان ما خم است	داریم نشه که دو عالم و دو گم است	غزالی شمس
دانستن حریفان نشه مهر و محبت را نمی دانند	پست دشمن خود میباید بپایه خود را	انطیعی پیر
رفتن نشه رفت از باده من باغبان روزگار از	درنگ خوابانده که پاریشته تاک مرا	وقاری پیر

۱۳ گرد زین نسیم به زلف او شاپور ۱۲ شاپور ۱۳ با تو اگر خداوند نشه از فنا نسیم بلبل این چنین که طبع خزل سلی را ۱۴ با تو

مصدر	صله	شاعر
ریختن	نشسته در طینت می چشم فرو سازت سخت	ساقی میکده از گرس جادوی تو بود <small>حزین صفتنا</small>
گرفتن	سغم که نشسته زیاده شراب میگیم	بدست برگ گل از آتش آب میگیم <small>طالع آملی</small>
یافتن	اگر خواهی که یابی نشسته عشق	بکش که چرخه گاه به سبوی <small>زین صفتنا</small>
نشاط (بافتن) شادمانی نمودن -		
آوردن	نشاط اندر آرد بنحوانندگان	در مسجون رساند بداندگان <small>نظامی گنجوی</small>
افزودن	نشاط افزا و زیدن باو شمال جویبار	بهانیان مانعده نشاط و طرب گل خورشید <small>فاریابی</small>
بخشیدن	چه نشاط با ده بخشیدن خرابی تو	بدل گرفته ماندت بد شرابی تو رفیع <small>مشهد</small>
بودن	نشاط عیدم از ابروی چون رطل تو باد	علاج تشنگیم شربت وصال تو باد <small>آزرواکبر</small>
پیشین	نشاط پرست	بهار
دادن	نشاط می ارغوانی بده	عرب ساز و دود جوانی بده <small>نظامی گنجوی</small>
داشتن	زاهد از عید دل عام نشاطی دارد	عنکبوتی ز شکار گسی می آید <small>صاحب</small>
یافتن	نشاط با ده گل رنگ اگر خضر دریا بد	ذلال زندگی را زیر پاسته تاک میریزد <small>ایضا</small>
دیدن	نه بیند نشاط از می صاف من	که می نوشد و نداند به انصاف من <small>قاسمی گونابا</small>
را ندن	بد نیار از پشت را ندن نشاط	بد گیر شکم را کشیدم سماط <small>سعدی</small>
ریختن	اگر بمیش ریخت باشد نشاط	دست دلی کو که ز سر هم کند <small>شودوی</small>
نشسته در جام و سبزه از جلوه مشاعره و ۱۲ حیاتی گیلانی عهده یک نشاط جوانان بده بکردم پیر ۱۲ معزی -		

مصدر	صله	شاعر
ساختن	از	بساط هم از قرمز انداختند نظامی
کردن		نشاط خواب کرده مرغ دایمی خسرو دهلوی
گرفتن		پیشانی و شمر یاری گرفت نظامی
نشان (با کسر) علامت و داغ		
آوردن	از	که آورد از زلف ساقی نشان نظامی
آمدن	به	ببرگشتن کارت آمد نشان فردوسی
افتادن	از	که نشینش به صفی عارض نشان قباد طایلی
انداختن	از	از کتاب خود نشان انتخاب انداختیم نصیری
بخشیدن		نگی که سود رخ بکف پا کریم را شیرازی
برداشتن	به	بیادشت تو هر جان نشان برداشتم ثنائی
برودن	به	که برده است بخشم نشان خدنگ شیرازی
برداشتن	از	چون هفت از هر ترم گاری نشان برداشت جلالی
بودن	از	سیر ما خاک دیر معان خود بود حافظ شیرازی
پرسیدن	از	وز چشم خوشت حدیث ز کس پرسید ابیضا
جستن	از	مکان دل طلب کن تا مکان را جستن عینی
ع می برم نام تو و از تو نشان میجویم ۱۲ سلمان -		

مصدر	صله	شاعر
خوشتر	گر مرد بهمتی ز مروت نشان مخواه	صد جاشمید شود میت از دشمنان مخواه عرفی شیراز
داون	کرد زلف غنچه پیش از دژ موسی اخبر	داد لعل روح بخشش از دم حبسی نشان اجماعی بزرگان
داشتن	دل چو چشم تو داد و نشان بیماری	سر چو زلف تو دار و سر پریشانی حافظ شیراز
دیدن	من از محبت بهمن نشان دیدم از سیه	که استخوان شهیدان بساحل تنگ دست اعلی شیراز
ربودن	از بوی تو ربوده نشان مشک و غلبه	وز روی تو گرفته افرازه و آفتاب از بوی شیراز
ساختن	نشان سنگ جفا سازش ز محرم از	عروس دهر هر کس که زد به مهر ترنج فغانی شیراز
سترون	ایدل نشان تو به و تقوی ستوده به	نغانی شیراز
شدن	منم که تیر جفا تر از نشان شده ام	جد از ان سگ کوشش استخوانم میدی شیراز
طلبیدن	از خرابات نشینان چه نشان می طلبی از	بی نشان تا شده زیشان ای نشانی ملاجای
کردن	جان از کدام دول ز کدام ست زان دو به	یکه از تابو سیه یکه از نشان کفم کلیم بهانی
کشیدن	از قسمت برات بقایا و کس که کند بر	چون خواجیه برات بقایا نشان کشد خسرو به
گذشتن	هجرت که باد گشته نام و نشان او از	جز نام من همی نگذار دامن نشان شهری شیراز
گذشتن	و بیل مقصد آوارگان عشق منم	نشان بوسه گزدم دامن تنگ ترا حسین صفتا
گرفتن	گیر و نشان سجده روح اقدس لبم	چون بوسه بر جبین دهم آن آستانه را طالب علی
عنه تایار از چهره زرم نشان دهر ۱۲ مفید عنه بیت الغزل نشانی از انتخاب دارد ۲۲ کلیم منه نشان گزشت		
اے ترک هر که بر زمین دیدم ۱۲ شنیدی قی للعنه هر که او نام تو بر لب جبین کرد نشان ۱۲ سلمان		

مقدمه	صله	شاعر
گفتن	ز نشان حسن تو نتوان نشان گفتن	نمود در دانش نمی گنجی و در پیش نمی آئی
ماندن	پدید آمد و سوم بے وقائی	نماند از کس نشان آشنائی
نشتن	تا گرد ماه عارضش از خط نشان	گوئی که گرد قالیه برار غوان شست
نمودن	طفله نشان نموده بسنگم هزار جا	دل را شکسته است چو رنگم هزار جا
هشتن	نشان خاک نه هفتم که گریه در عالم	در که حسرت تو سبادا که بختاک برد
نوشتن	نشان مرگ نویسد بخت بر پایش	قصا چو مورچه بر نصب میورد
نهادن	بتر غم از خویش نهادیم نشانی	در دشمنی خویش کشیدیم کمائی
یافتن	پیرین هوس که نشانی بیاید از دهن	وجود را بعد از هر زمان شتابی هست
نشان دبا کسر حرف و نشان		
آوردن	چو نه نشان شد اندر سفر مسلمانان	نشان منه من از سفر که می آرد
برداشتن	نشان بر خاستن	بهار
دادن	من آن نیم که بقاصد و هم نشاند خویش	که ساز دش زنی مد عابانه خویش
زدن	مژگان تو از دیده بدل گشت ترازد	هر چند به تیری تو توان زد و نشان
ساختن	گشته ام استخوانی از در دست	بوکه سازی نشان تیرم
<p>عبر بر زمین که از اسم است نشان جانده اش و عیبه نمود می نشانی از جمال او و لیکن ۸۲ ملازم نشان</p> <p>سینه نامیه که در آنجا نشان نام تو یام ۱۲ جای</p>		

مصدر	صله	شاعر
شدن بس جان نازنین که بلارانشانه شد	از آن تیر که غمزه تو در کمان نهاد	نظیر قاریابی
فرستادن کبوتری نه نشنید برین قفس بآن	نشانه نفرستم باشیایه خویش	شاپور طهرانی
کردن جاناو لم بجشوه گرفتار می کنی	جان مرا نشانه تیار می کنی	رشید بلخی
ماندن از خلق نه اثر بجهان فی نشانه ماند از	امروز ما جراس غمت بازمانده	شفای صفا
نهادن ایدل نهان ز غیری چه بوسی زمین دست	نخستی ز جان نشانه بر آن بوسه گاه نه	طالب آملی
یافتن باتو از دل نشانه یافتنم	خبر از در دهن یافته ام	سغری شایان
نشانی (با کسر علامت -		
دادن ایاباوشاهی جهان بخش عادل	پیمبر چنین داد ما را نشانی	سغری شایان
زدن پانزده شکر او نبودی	اگر از خاک وز گل زدند نشانی	فرخی سیتا
کردن چه پرسی چه دغمت این پر دل تو	تو خود کرده این نشانی که دانی	کمال خجندی
فشنخوار را با کسر چا دیدن گاه و امثال آن چیز را که خورده باشند باز فرو بردن آنرا		
و گاه و علف که از دو آب بازماند و چینه چا دیده ۱۲ بهار		
زدن دو سال شد که زحرمان می زند شخوار	از نعمتی که ازین پیش در جهان حوروت	کمال صفا
کردن شخوار غمت کنم چو آشتی	چون آشتی است کف بر آرم	سلوی روی
نشست / حاحل بالمصدر نشستن و صحبت ۱۲ بهار		
در خانه کمان بنم گرد نشانه را ۱۲ کلیم		

مصدر	صده	شاعر
بودن	بر	همچو حباب مفلسیم مادی و ابدیست ما خان
دادن	به	در خانه زمینت بر زمین دادشست
داشتن	در	هر چه بخشی می خورم صد شکست
داشتن	با	اکتد با ده انگشتری را ز دست نظامی
کردن	در	اگر چه اگر دهم بهر انشست
نشو و نما - پیداشدن در روئیدن و ماییدن -		
دادن	در	هر گیاهی را که لطف او در نشو و نما
کردن	در	تا کندش در بنان نشو و نما با تسلیم
نمودن		شلاخ انصاف برگ و بار گرفت
یافتن		اشجار آمال خلایق با ندازه استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب وجود در
نیشیم (یا کسر و یا کجول) جاس و مقام و آشیانه مرغان ۱۲ بها		
داشتن	عینه	نیشیم که در سنگ نیشیم دارد
شدن	نیا	نیا نیشیم در این اعتبار خا خوسی
عنه از بکه بخون دل ما نشود نمایانست ۱۲ - الهی مهدی عسه یزبان در قرآن مغربیا بهر خواندن کر قفس حبسته و		
بر شلاخ نیشیم دارد - ۱۲ سلونی عسه نموده بهر دست نیشیم دارد ۱۲ کمال آجیل -		

مصدر	صله	شاعر
کردن	باز اقبالش نشین کرد بر پشت آسمان عیبه	هفت کوب را گرفته زیر پر بال معرق پورنیشانی
گردیدن	گر آتش دوزخم نشین گردد	دوزخ حیران سینه من گردد هیچ کاشی
آفرین	شدت که خلق را گلشن گیرند	مرغان بر سر و نشین گیرند بیال برده
نصب، بالفتح - بر پاکردن ۱۲		
شدن	در ته سقفش ز سماء زمین در	نصب شده جمله ستون است دین خسرو دیو
کردن	کرد لوانصب و رایوان هو عیبه	تحت لواء آدم و من دوزخ اینستا
فصل صد		
نصرد بفتح و نصرت (یا نصم) یاری دادن ۱۲ بهار		
نهیشتن	دیو سیرت سروش نصرت بخش	بید سینه پلنگ ز شمشیر بخش مختاری
دادن	در هیچ قرن دیده دوران چو اندید	صاحب قرآن که نصرت صاحب زبان صدق استاد
طلبیدن	هنر ز من طلبید نصرت و من از مبد از	نصیر گاه بود نا ضرر و گله مضبوط اندیر سجد
نصیب، حصه و قسمت		
آمدن	آیا نصیب من از هر مردمان دچیز از	از دشمنان خصومت و از دوستان ریا جلی غریبانه
افتادن	از هر مکرگان تو زخم و چو چکانی اگر نصیب افتد از	دل چون مرغ بس گشته در دام شکیب استیغیر شریک
عنه کنه در دل نشین این پری در دیده منزل هم ۱۲ افغانی عده تا انگشتی را بر گنبد عصبه نصب کردند ۱۲ سعدی شیراز		

مصدر	صله	شاعر
برودن	از به	دگر در دیک صلا کرم
برداشتن	از	ز طرف آتش نالغیب سجد بر دارم
بودن	در	اگر عشاق را حرمان بقدر آرزو باشد
دادن	از به	دل ز غیرت چون سپرد قبضه شمشیر ماند
داشتن	از	درین محیط طهر قطره که می نگرم
رساندن	از به	ز کات حسن کریان به ستمی بخشند
رسیدن	از به	از صنیافت خانه در دودول نویست
شدن	از	غیر داغ از حاصل دنیا نصیب باشد
کردن	از	دلا منال ز بیداد جو ریا که یار
گرفتن	از	نه مرغی که بوی بخت از مصرعین گیرد
گشتن	از	نصیب گشت مرا باز مانده لب یار
نصیحت، سپند و انداز ۱۲ بهار		
پزیرفتن	از	نصیحت پزیران اندر ز شاه
داشتن	از	تافض باقیست از مهر و وفا تو ای کیم گفت
شنیدن	از	گوشتوار درو لعل رچه گران دارد گوش
<p>۵۵ هر کس نصیحت تو نصیب برد بقدر ۱۲ کاکای تو یعنی ۵۵ بر یک پسر زان نصیب بداد ۱۲ سده ۵۵ نصیحت ۱۰۰ به بنایا</p> <p>کلاس ۱۰۰ به بنایا ۱۲ سده ۵۵</p>		

مصدر	صله	شاعر
کردن	نصیحت کثمت بشنو و بهانه بگیر	که آنچه ناصح مشفق بگویدت بنپذیر حافظ شیرازی
گرفتن	یکه گفت کاین بندیان شب درو	نصیحت نگیرند و حق نشنوند سعد شیرازی
گزاریدن	چو آگاه گشت آن نصیحت گزار	که از پند او گرم شد شهریار نظامی گنجوی
گفتن	نصیحت گفتن	بهار
نمودن	پاده کشان را چو نصیحت نمود	دختر زکرو باد شیشه بند از واکبر آبادی

فصل طاء

نطاق (دیاکسر) که بند که بر میان بندند ۱۲ بهار

بستن	خجسته با و ترا نایج تخت سلطانی	از	به بند گیت سلاطین ملک بسته نظامی
گستن	ایا شمس که بهنگام کین شاقانت	به	بجوه راهد و انگشت بگسلند نطاق ظریف ریانی

نطع	دیاکسر و بالفتح	پوست که زیر پاه مردم واجب القتل اندازند و فرش مطلق و گزونی ۱۲ بهار
انداختن	بر بنگ دیوان نگه کرد تیز	که نطعش بیند از و خوشش بریزد سعد شیرازی
گستردن	عشق بگستر نطع پاه فرو کوبان	خانه فروشی مکن آستی بر نشان خاقانی شیرازی

نطقه، آب منی-

آوردن	از ابراف گند قطره سوسیم	از	اصلب آورد نطقه در شکم سعد شیرازی
-------	-------------------------	----	----------------------------------

ع که گردن بدست از کمکتان بسته نطاق ۱۲ نظوری-

مصدر	صدا	شاعر
بستن	بغیر خطبه تزویج عقد بند گیت به	در ورون بطن صدق نطقه سی نیست والد هر دو
جستن	از رحم نطقه سوسه پشت جمد از به	اگر بداند که روزگار اینست کامی نبود آید
دادن	قطره از ابرغیش نطقه کان میداد	موجی از پس خیز و تنش مهد دریا میشو زلالی خواهد
گرفتن	از صلب که گیر و جست نطقه شب در فتنه از	کار ارم نگیری دمی از نادره زانی طاب آملی
نطق (بالقلم) گفتن و فارسیان بفتح دوم نیز استعمال نمایند ۱۲ ایه		
زودن	بوصف رویتو حافظ چگونه نطق زند به	که چون صفات الهی در آدر اکی حافظ شیرازی
<h2 style="text-align: center;">فصل طاء</h2> <h3 style="text-align: center;">نظاره (بتخفیف و تشدید) دیدن ۱۲ ایه</h3>		
پسندیدن	ده چه غرض الی کز آشنائی زلفت	هر سر مو بر تننت نظاره پسندست طاب آملی
پیوستن	کرد از مژده نظاره پیوند	با هم نشان اشارتے چند قیضی اگر ایام
داشتن	نظر در یادش خولست و جان در بایزین	تو ای نظاره گی دانی که من نظاره دارم خسرو داری
سنجیدن	بودند نظاره سنج چالاک	در گرد و شش قرعماے افلاک قیاضی اگر ایام
فریفتن	زیر لاشک چنان شست و شود دیده دیم	که هر نظاره فریبی بیفتد از نظرم حکیم سهروردی
کردن	روادار خدا یا که در حریم وصال	خورند با ده حریفان و من نظاره کنم حافظ شیرازی

مصدر	صله	شاعر
کردن	صاحب آن زلف پریشان سیرانظاره چه	صاحب مستطاب
گزاردن	در خیرگی نگاه مرا نیست کوتاهی	روی ترانظاره گداز آفریده اند ایضا
نظام (دباکسر) صلاح کار ۱۲ بهار		
پذیرفتن	گر گهر صلح پذیرد نظام	حلقه بگو شمع بر صناع تمام خسرو دهلوی
دادن	نظام داد مقامات ملک را بسخن به	چنانکه کار میمان خاک را بسختی انوری شیرازی
داشتن	سر رشته جهان بجام بگذار	کین رشته از و نظام دارد حافظ شیرازی
کردن	در برگرفت بر لب و نقل شراب خوات	در حال کار مجلس بابا نظام کرد فتحاری نوری
گرفتن	محمد آنکه وزارت بد و نظام گرفت	چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر انوری همدانی
یافتن	نظام یافت همه غلها بی تقدیر	نسب گرفت همه کارها به ناهودا معری شیرازی
نظم (بالخریک) نگریستن و نیز میبختی بحث و چشم آمده ۱۲ بهار		
آوردن	تناسل گل در دماغ آوردند	نظر سوسه روشن چرخ آوردند نظامی گنجوی
آلودن	هرگز نظر بکام نیا لوده ایم ما	فراغ شوای مسود که آسوده ایم ما نظامی شیرازی
افتادن	نمی خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد	که چون طالعوس از زمینست گره بر این جلال نیری
افکندن	بمکن صوفی زدن نظری بهتر ازین	بر در میکه میکن گذری بهتر ازین حافظ شیرازی
<p>۵۰ در جمله سخن اشاره می باید کرد ۱۲ حسن بیگ اتسی ۵۵ از ویافت ملک خراسان نظام ۱۲ فاسمی</p> <p>۵۰ نظر افکندی بهر کس که نیست نظر نداشت ۱۲ مولانا بدال الله ۵۵ بر هر چه نظر افکندی امر و زگران است ۱۲ قبول</p>		

شاعر	صلہ	مصدر
اندرین دل سرگشته خراب انداز صاحب	۵۰	اندرین اگر چه ست و خرابم بیا و لطف کن
عشق بازی صفت مردم صاحب	۵۱	باختن مردم چشم من از با تو نظر باخت چه شد
بو و کمال دلش صفت و نظر بخشند فغانی شیراز	۵۲	بخشیدن هوای میگرد دارد و فغانی مخمور
نیت چند آنکه زویتو نظر بردارم رضا صاحب	۵۳	برداشتن شادم از ضعف که سامان توانا من
ز بوستان رخس چون نگاہ برگرد و عجب فی نظر	۵۴	برگردیدن گمان بری که ز تاراج حشمتی آید
که پدید می نماید رخ قعبه زشت مارا خیرین صاحب	۵۵	بستن نظر از جمال دنیا نه بر بدست دارم
چشم شمع تو بعبیدے که نظرمی بند صاحب	۵۶	بستن دست چون حلقه قراک بر و تنگ
نگذارند غزالان ز نظر مجنون را صاحب	۵۷	بستن نیت صاحب نظر از نظر بند گیر
بناز کس نکشت دل تیار مسترا فغانی شیراز	۵۸	بودن نظر بنیب نباشد اسیر بند ترا
یارب نظر که در پیش بود ناصر صاحب	۵۹	بودن با ما دل مانکر و چیس
که چشم دو بین آئینه منزل تواند شد صاحب	۶۰	برداشتن نظریه از شوگر نقه میخوای قیامت
از عشق تو میزنند و ستان فیاضی انوار	۶۱	پرستیدن در انجمن نظر پرستان
بهار	۶۲	پوشیدن نظر پوشیدن

مصطلح ۵۰ نظر بر چیز است بستم و کمال توجه کردن بآن چیز و انتظار کشیدن ۱۱-۱۲ از بهار ۵۱ نظر بند
آنکه مردم اورا و نظر خود بد و دارند ۱۳ نظر کے در پے کے بودن و گنایه از نفرین کے درجی کے سوز
بودن ۱۴ بهار ۵۲ نظر پوشیدن یا تابینا شدن ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
پوشیدن ^{۱۵}	از	قطع نظر ز نساق کمال بصیرت ^{۱۵} صاحب
پوشیدن ^{۱۵}		نظر پوشیدن ^{۱۵} بهار عجم
پیوستن	بر	من نظر پرست آن ابرو و مکان ^{۱۵} اسانی شیراز
تراویدن	از	این سرا پرده مگر جلوه که منظورست ^{۱۵} طالب علی
داشتن ^{۱۵}	به ^{۱۵}	زبان پس بچشم رحمت بر ما نظر داشت ^{۱۵} خاتانی شیراز
داشتن	بر	نظر داشتن بر پیچیده ^{۱۵} بهار
داشتن		عاشق ز هوسناک ندانند چه حاصل ^{۱۵} از زو الکبای
دوختن	از	که میدوزد نظر از دیده و از دل محبت هم ^{۱۵} ضمیری صفای
دوختن	از	شمع نظر تا سحر افروختی ^{۱۵} ملا جامی
دیدن	به	گهی از نیاز بهمان نظری بگردیدن ^{۱۵} نظیری نیشابور
دیدن	از	باین بهانه که نشناختم دگر دیدی ^{۱۵} شانی شمس
رسیدن	از	بر فلک سعادت و محو سعادت کبری ^{۱۵} خلقی شوشتر
مصطلح ^{۱۵} نظر پوشیدن، اعراض کردن و در بر تافتن ^{۱۵} بهار ^{۱۵} نظر پوشیدن، نایب کردن		
۱۲ بهار ^{۱۵} نظر داشتن بچشم ^{۱۵} تماشا کردن آن را ۱۲ بهار		
ع ^{۱۵} اذان گل به لبیل ندارد نظر ^{۱۵} ظهوری ع ^{۱۵} آن ببری چهره که مادر انگران می دارد ۴ چشم با ما و نظر با دگران میدارد		
۱۲ سلمان ع ^{۱۵} چون در تو میدارم نظر از حیثیت زنیان چشم تر ۱۲ خسرو		

مصدر	صله	شاع
زدن	نفس پر خویش دبرد لبر نظر زد	بر
سوختن	نظر سوز	بهار
فرو خوردن	چه نظر با که بحیرت نخورد دیده فرد	بهر سر خوان تماشا صلا چیت نظامی گنجی
کردن	خوش آنکه چاک گریبان نیاز با کنی	نظر بدان تن نازک کنی و ناز کنی اسیدی
کردن	شب وصال تو بر مه نظریه نکتم	بروز و ششم از پر تو چراغ چه حظ سنبله
کردن	گلی کار بخش هر فرقه است	نظر کرده بخت خرقه است طغری
کردن	دل بیتاب من از شوق تماشا سوز	پیش از آنم که بر دی تو نظر گرم کنم وحید قزوینی
کشودن	تماشا تیر رسم که نظر بکشد	دیده بی رویه از بین ندیدن آفت ارم
کشیدن	تا نظر از خسته دیوار بر گل میکشیم	تا صبا باشد با سیر گلستان که بر دهن شد
گذاختن	نظر گدا	بهار
گذاشتن	هنر طلعت خمر که آسمان گستاخ	نظر بر و نموا گداشتن گستاخ طغری
مصطلح ۱۵ نظر کردن بچیز که نگاه کردن بچیز و فیض دادن ۱۲ بهار ۱۵ نظر سپاه کردن		
بچیز که در چهره از رنگ رستن در چهره به تمام رغبت و شیفته و مستنون گردیدن بروی ۱۲ بهار		
۱۵ نظر کرده منظور نظر دبر در ده و تربیت کرده ۱۲ بهار ۱۵ نظر گرم کردن نگاه کردن ۱۳ بهار ۱۵ نظر کشودن بچیز که		
۱۵ برزگس تو نظر گرم و نموش نشتم ۱۲ مفید ۱۵ تا نظر در خود کنم پیغم که چشمم سوسه دست ۱۲-۱۳		
شیرازی ۱۵ گیرم کشائی نظر سوسه بر رویم ۱۲ جامی		

مصدر	صنعه	شاعر
گردیدین ز شاهدان حقیقت نظر بگردانیم	از	عنان دیده سوس و لیحبا از کینم طالب آملی
گرفتین از خط صغیر رویش نظر نمی گیرم	از	ایکوع عشق جهمین کا فو کتابی نیست مفید بلخی
گماشتن اگر چه بیاطن اثری صرداشت	هر	ایک بظاہر نظر کین گماشت خسرو دیکو
ماندن در داکه از دوسا از بدستم نیاید	از	وز جانب کسے نظر بهم نمائند فغانی شیراز
نظر در نیکوان چندان بنادم	هر	ایک شد ناگه دل زارم گرفتار خسرو دیکو
یافتین نظر یافت		بهار

نظم سخن را درین دو ترتیب دادن بر سر - ۱۲ بهار

اندر سخن نظم رنگین بود فترا اندازد		عرفی شیراز
دادن و فترا بوج ترا نظم لالی می دهند	در	در جواهر خانه گردون چه بر حدی و چه بر طالب آملی
سجده نظم سخی هم ترا از سید به ختم خام را		زانکه تو شایسته شعری دادا بشعیر ایضا
کردن اگر درون چه کرد نظم شریا بنام شاه		اسن نظم خود چه را کتفم از که کتفم حافظ شیراز
گستردن با این طبیعت کج و این فم دون اس		هر یک سپرده اند بخود نظم گسری طالب آملی

اصطلاح ۱۵ نظر گردانیدن و گرفتن از چیز ۱۱ اغراض کردن در دو بر تافتن ۱۲ بهار ۱۵ نظر خواندن

در چیز ۱۱ در چیز ۱۱ نگاه کردن ۱۲ بهار ۱۵ نظر یافته منظور نظر و بر ۱۵ و ترتیب است که در ۱۲ نظم انداختن و معنی نظم و فتن ۱۲ بهار

۱۵ بر ۱۰ حاضر نظم به گمادی ۱۲ کمال اصغری ۱۵ نظم برتبی صورت پرستی ۱۲ نظامی

شعر	صله	مفسر
<h2 style="text-align: center;">فصل عین</h2> <h3 style="text-align: center;">نخسره، بالفتح آواز کردن و آواز ۱۲ بهار</h3>		
بر آوردن، نخره بر آورد که آواز نورد	از	از به احسان و محروت مگرد ملاجایی
خاستن، پر و چشم مستش کرده ام کیمیتی حاصل	از	که در پیشاری از من نخره مستانه پیچید سانی شیراز
رسیدن، ز صد صد گوش ملایک بر آسمان کشید		ز بسکه نخره شا باش دوا دوا رسید عالی شیراز
زدن، از پس مرگ اگر بر سرحت کم گذری		بانگ پایت شنوم و نخره زنان خنجریم خسرو دود
شدن، میزون با عشت افسردگی تاکی شود مارا		ازین پس ناکه فی نخره می شود مارا باقر کاشی
شنودن، اگر چه می شنود نخره غاب و لیک		چگونه فهم کند آدمی ز بان طیبور ظهیر قاریابی
کردن، مست ناز من بسوی صومعه بگذشت		در صوفی جلوه قدر نخره مستانه کرد نصیر نیشا
کشادن، یابر ماند چوبی بر نهاد و نخره کشاد		بود ز گام درخش و ز گام او تن در معنی شاپور
<h3 style="text-align: center;">نخش، بالفتح جنازه یا مرده و جنازه بے مرده را سر بر گویند ۱۲ بهار</h3>		
برداشتن، به پیشرب گرم جان مستانه فلک		شود نخش بر دامن صد ملک طغرا مشهد
بردن، چون نخش من بر بند برون از سر آسن	از	محت بر نه پاسب دود در نقاس نصیری پرو
کنیدن، پیش تا یو تم اگر نخل جو انم برود		نخش بی جهری او نخش کشا تم برود شاعر شمسک
گرفتار شدن، اگر نغشی دو کس برودش گیند	بر	لیکم الطبع پیدا که خوان ست سحری شیراز

مصدر	صله	شاعر
زود	گر مه عید نماید فلک شاد شو	که غرضیات ویران نعل که و ازون زود زبانی بزد
کردن	نعل و ازون کردن	هزار
کردن	از که آموختی این عدل که از اسپ کن	تو کنی نعل و مرا تخته کله فرمائی
کردن	بقی را از دست سپان سنگ کوئی گنا	باد پایان نعلها کردند در آتش گز
نهادن	نعل شبنم از برگ لاله بر آتش نهد	اشتیاق آفتاب از چهره تابان او
نعلین معروف		
کردن	گر از دیده نعلین در پاکند	سپایده را ای بدل و اکنتند
کشیدن	نعلین از پاکش سیر تر و خشک کن	نعل پیاخو آشتن از دل قطره خوشتر
نعلت در بالکس عطا و آسایش و ناز ۱۲ هزار		
آردن	زهر نعلستی کا پیشش نون	در پنجشس خواهندگان تهنه بنون
چشیدن	حرم مست اهل صحن را چشیدن نعلت	که بود سینگر کم دل بریان نعلت
چیدن	که امی آرد بر سفره چند نعلت	که صد لوت دمی اندیشه مانیت
خوردن	در مجلس حبیب ز دست مسیح و خضر	از آسبای نعلت سجا و پید خورده ایم
مصطلح نعل و ازون زدن و کردن نعل که به آن توان برده ۱۲ هزار نعل در آتش و بر آتش نهادن و بقی را گردانیدن ۱۲ هزار		
نعل به نعل از آن سه در آتش نه است ۱۲ هزار		

مصدر	جمله	شاعر
دادن	چو در افروختی چشمم بر افروز	چو نعمت دادیم شکرم در آموز نظام گیتی
راندن	زین ناز و نعمت کز و رانده اند	ولی نعمت عالمش خوانده اند ایضا
رسیدن	رسد شرق تا غرب از احسان او	بهر ناله نعمت از خوان او ایضا
فزودن	ایضا می تو شادی کشای دانه بند	آیا قبول تو نعمت فزای محبت کما سحری پور
گزیدن	از عالم معاش به نعمت گزیده اند	روی نکو شیر و انگور و بنج پیشم سزای قیامت
گسردن	سخت تو بر همه آفاق نعمت گسرت	نیت الا هست عالیت نعمت گسرت ز ناله گیتی

فصل غین

نعمه (بافتح) و از خوشی -

آیدن	نفس بستم دلی از رنگ دلی یابی آید	از	نغان زین پرده کردی نعمه بی آواز می آید سروری کلای
انگیزختن	ز بس در نعمه انگیز بست ایام		سز در قصد اگر در گور بستم ظهوری تن
بر آوردن	دود از جگر کم زمره چنک بر آورد	از	این نعمه نمانم بچه آهنگ بر آورد سلیم طهرانی
برداشتن	از ادح سخن بهر فرد آیدن طبع	از	برداشتم این نعمه که اعیانی و جبر برم عینی شیراز
پرداختن	یارب این نعمه که پرداخت که از بیم خود		آتش انداخته و خر تنه پیشینه ما نغانی شیراز
بیمودن	قطار نیش کان ببالا بود		از انسابت نعمه پیمای بود طهراسنگ

ع هر نعمه زن مرغ شب آهنگ بر آورد ۱۲ شفا کس اصفهانی -

مصدر	صله	شاعر
تراویدن	نغمه نازک می تراو و از لبت من بزم نشون از	در سماعش پرده گوش نازک می کنم طالب علی
چکیدن	ز طعن مرم و داریاست آسوده از	چکیده از نفس حمله نغمه طنبور عری شیراز
خاستن	بلبلان منتقار بلبلان سبک نغمه خیز به	طهوری شیراز
خواندن	چمن پر مرده گشت و عنده لب از نغمه خوان	پیشانی ساختنی یکبارگی ادراک گلزار بدیع نصیری
دانستن	فالان دل من نغمه داود ندانند	آزاد کنیدی شش که مرغ قفس است این فغانی شیراز
در یافتن	نغمه مطرب خوش لجه شیرین حرکت	مزه انگوش که دریا بدو سماع نشود شانی شیراز
رسختن	دل طالب اگر خون تر نرم در زبان دارد	که این عت لیب این نغمه ای تازه تیر طالب علی
زادن	نغمه زنا	سباه
زدن	نیت دریای نشان فونی چو آهنگ بر	نغمه نصرت اذان برگوش یاران می نغم فونی نری
ساختن	مطرب چه نغمه ساخت که در پرده سماع	براهیل وجد و حال در با دو هو به بست حافظ شیراز
سرودن	مگو که نغمه سرایان عشق خاموشد به	که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند عری شیراز
سجیدن	پس سجیدن نغمه خبیر نواز	بشکل ترا زو که در ده ساز طهوری شیراز
شکستن	من ددل در شکن زلف تو چون ناله کنیم در	نغمه در حنجره قمری و بلبل شکنیم یافرش
شنیدن	بیابان گل همچو عارض تو شگفت	ز هر طرف بشنو نغمه استقاری طهوری شیراز
طرازدن	آهنگ که آدب نغمه طرازدست سمیم	و آهنگ که هنر جلوه فروش است بصیرم عری شیراز
مصطلح نغمه شکستن در حنجره و آهنگ بند کردن آواز در گلو ۱۲ سباه		
نغمه نغمه غلط این نغمه سرودم ۱۲ عری		

مصدر	صمله	شاعر
کردن	آواز خوش از کام و دمان لب شیرین از	اگر نغمه کند و زنگند دل بفریب سحر شایان
کشیدن	نفس کشیدن	هواه
نواختن	نفس نواختن	هواه
نقوله در بافتن و او مجبول از لطف و موهبت چیده و مویک سر زنان که بر آرد و در سر گره زند ۱۲ هجاء		
بستن	نقوله بسته بر لاله زغب بر از	از گوش آویز کرده لولو به تر ملا حاجی
فصل نوا		
نقظه (بافتن) در میدان و با و ۱۲ هجاء		
برداشتن	صبرم آن نقظه که بر خاست است	شک و تر این چمن آراست است (اجامی)
برون	بخت تاب و صد چای زدی پیش گیرش	بهر عنوان نقظه آن در خانه تمام بود چو شقایق آهنگ
دادن	سخن را و هم بر پایه بستگی	به تو جسم نقظه به زندگی نامم گوناگون
نقشه در گسترار سبزه سحر ۱۲ هجاء		
بودن	از عاشق لبیکه با نیت نفرت ای سر زلفش از	شدم چون سایه گزافه عشق کن شد از زلف کبریا
کردن	درین غیرت سر آید و اساز عدوی او	عجب بنود اگر نفرت کند عوای جانانی علی خراسانی
نقیرین (یا نیکسیر) و عامه به نیت ۱۲ هجاء		
بودن	ره تو کن کان نه آئین بود	که تا مانا آید بر تو نقش بر آب احدی نماند

مصدر	صله	شاعر
داشتن	نفرین دگر و بخور این چو نندارم	عاشق شود آن کس که مرا از تو جدا کرد
کردن	نخواهی که نفرین کنند از بخت	نکو پاشش تا بدنگوید گشت
گرفتند	گرفتند نفرین به بهرام بر	بر آن صدام دانه صدام بر
نفس (بالتحریک) دم ۱۲ بهار		
آزمیدن	نفس آرمیده	بهار
افتادن	آبینه در برابر دیدم چه می بینی	از افتاده است بر لبم از امتحان نفس
انداختن	نفس انداختن	بهار
باختن	پیشانی ندارد و بان جان جهان دید	نفس در زیر آب زندگانی باختن دارد
بر آمدن	نفس بر آمد و رب حدیث یار هنوز	رسید جان بلب دل در انتظار هنوز
بر آوردن	نیت پرور - به بهار من کج نفی	که بر آرم بفر است نفس از دل
بر آوردن	نفس آن روز بر آرم بخوشی از دل	که دل سوخته در بزم تو مجرگر دو
بر آوردن	خواهی که بلام دل بر آری نفی	از منف مان گشته ده می باید کرد
خاموش شدن	زده با سه نفس خاک امران بشو	ز غمده با سه جگر کا و کامیاب بگیم
مستطلم نفس انداختن، نفس زدن ۱۲ بهار ۱۵ نفس بخوشی و بغیر غت از دل بر آوردن ۱۲ بهار		
نفس بر آوردن، معنی نفس زدن ۱۲ ۱۵ نفس خالص، نفس گس ۱۲ - از بهار		
عنه بنابر از غم و بر خبت شو که نفرین ۱۲ معری عنه شما نفرین کنید و اتمام ست ۱۲ میرسن		

مصدر	صله	شاعر
دزدیدن	فغان من زدن عاشقان هوس	دراز مرده خاکستر نفس دزد و وجیه دزد
و میدن	به نفس و میدن لبش چون انگور	نفس روزنده زنده نکر شده
و میدن	عن لیبی که بدل هست از غیرت خا	نفس صبح قیامت و دوازده قمار
و دیدن	از شوق محبت نواب میرزا جان بکیا	نفس دویده بیکدم باب دوبار مرا و الله خبر
را ندن	کردل غفلت زده گردم نشاند	آن نفس پاک که بپایان راند ملا جامی
ز دن	شاپور در غمش نفس خوش نمیزند	وقتیکه غم داشت ندانم چه حال شاپور
سوختن	نزد آبی بر آتش مال دنیا اهل و نیار	شناور در نفس دایم میان آب بسوزد وجیه
سوختن	تا خویش را رساند بآن زلف عنبرین	در نایب آهوان نفس شکناب خست
سوختن	تنگد چرخ تعدی بنفس سوختگان	سیر در کار نباشد نفس سوخته
شکستن	در گرد و صد جوش از دلم در ویر	نفس همی شکتم در گلو سینه تنگ عرفی شیراز
شمردن	شمرده نفس سرفراز جگر صبح	هر روز به بیدار دلان در حساب حساب
شمردن	نفس شمردن	بهار
فرود رفتن	چه عجب گر فرود و نقش	عن لیبی غراب هم نفس
<p>صلح ۱۰ نفس زدن ۱۱ نفس کشیدن ۱۲ بهار ۱۳ نفس در میان آب سوختن ۱۴ بنیاد نفس</p> <p>کردن غواص در آب ۱۵ بهار ۱۶ نفس سوختن ۱۷ زنجیر تعب بیا کشیدن ۱۸ بهار ۱۹ نفس سوخته ساکت و خاموش ۲۰ بهار ۲۱</p> <p>نفس در گلو شکستن ۲۲ بنزد کردن ۲۳ بهار ۲۴ نفس شمردن شمار نفس کردن و حساب آن کردن ۲۵ نفس شمردن کسایه و حساب</p>		

مصدر	صله	شاعر
کردن	اب تشنه بچای ترا می سزد اگر	چون نه بجای آب نفس در گلو گدازد عظیم
کشیدن	اگر از سینه پی یابش بر آید از	نفس را از گلو با یک کشیدن مختصر
کشیدن	صد بار جان کشیدن از آن بکشد خلق	یکبار کس نفس ز سپه بد عاکش در چید قوتی
کشیدن	مهرین قلزم و خدمت آدم از خودی نه در	او و محال کشیدن میان آب نفس تا نیندازد
کشیدن	چون نرسد بر پشانی دماغ مرا	بحر نفس کش کن چراغ مرا ساکت و بی
کشیدن	میخواهست گل که دم زمانه از گلو بکشد اندر	از مغشوش صبا نفس اندر دمان گشت حافظ شیراز
کشیدن	از یکسکه شد قویف تنم و دم غیر نم	نرسد که بگسلد بگلو ناگهان نفس علی خراسانی
کشیدن	تا گل بچای جمید فخر کس بدیدیم	بلبل نفس گشته رود در کاه پنا صاحب
کشیدن	از عمر بچای نهاده مارا	پیش از نفس نهاده مارا فغانی شیراز
نفع (بالفتح) سود و سود کردن ۱۲ بار		
نوشیدن	و قطع نظر از معا دیدند که سرخه انتظار	نفع نمی بخشد عالی شیراز
بردن	از الماس او بسکه دل نفع برد از	توان سوده اش را چو یاقوت خود طغرای شمس
بودن	سود و سیخ و خضر از راک عهد تست به	در نه که نام نفع بعصر در از بود عالی شیراز
دادن	باران بے غل نه نفع کشت را	در وقت پیری اشک نداشت بکشد صاحب
مصلح ۱۵ نفس کش در نیم کات چراغ و مانند آن که بزور نفس گشته ۱۲ بار ۱۵ نفس بگلو گرفتن و گستن		
بسنه کردن نفس ۱۲ بار ۱۵ نفس گسته ساکت و خاموش ۱۲ بار		

مصدر	صله	شاعر
دیدن اگر دیده دل از کیسه او دیده اش نفع	از	سینه ز جواهرش بیاطاق کند سست
رساندن یک نه آن مهره که روز شمار به	از	نفع رساند بجز اسبب بار
رسیدن اندیشه ظلم بر ضعیفان نکتم به	از	هر چند رسد نفع بین آن تکتم
نقدور (نقبتین) نفرت و گریز و بافتن اگر نرینده ۱۲ بهار		
داشتن در حال نور بخش و اسیری گشته است	از	آنچنان حیران که از هر دو جان فرود آمد
شدن دروغ بود که ن از غمش صبر است	از	خافت بود که از غمش نشد بر سر
نفسیر قریب و فغان در هجوم آوردن و نام سازی ۱۲		
آوردن اگر آن فتنه آورد باین	از	شود ملک تاراج و مردم اسیر
بر آوردن اگر در دیر و بر آوردن	از	برود دست ما و شود در دگر
بر آوردن بر آوردن از ناسی	از	که خیزد و بگوشش
دیدن و مداروم نامی کرنا	از	نفسیر از
کردن خوش آن پیدا کرد فریاد و جانان بر آن	از	نفسیر او و خوابان به کینه طمان بر آن
کردن نه من کردم از دست جوت	از	که خالق و خلق یک گشته گیر
کشیدن فیله که گاه حمله اگر بر کشد	از	افتد فلک به بر سر قبل در گمان
گذشتن نفسیر گذشتن		بهار
مصطلح ۱۵ نفسیر آوردن، هجوم آوردن و گاه بر سر چیز فرو آمدن ۱۲ بهار ۱۵ نفسیر کردن و گذشتن، فریاد و ع ۱۵ دشتانی صفحہ ۲۸		

شاعر	صدا	مهر
نمودن	چو مهر نه پدر از خصم طفل طبع گوشت	که سرگزشتش افتاد جهان نمود تغییر بد بجاچی
نقعی، انکار و دور کردن -		
کردن	کفر بد و نفی صفاتش مکن	بهر بود و وقف جراتش مکن

فصل قاف

نقاب در پاکسر روی بسته ۱۲ بار

افتادن	منی خواهم بروی آن پری ز دل نقاب بسته	از سباده درین معشوق یک مینا حجاب
انگشتن	نقاب نگه آن رخسار محسوس چراغ	از چرخ رفته در قافوس حسن آتش آلود چراغ
از مطلق	که در هر رخسار گل نقاب انداخت	از نامه در سر زلف بنقشه تاب انداخت
باختن	بنا کردی دینا شاد نقاب روی ترا	از تار شسته آفتاب می بافتد غنی ترا
بر انداختن	در نوح صلیح برانسته نقاب	از رخسارش راجه نو نیم جواب
بر خاستن	اگر روی تغییرت نقاب بر خیزد	از رنگ سبایه شود آفتاب طعم نور بر خیزد
برداشتن	رسید آنکه در بجا سے کار چشم بر جایش	از که بر میدار داز رخ بچو بر سر کان نقایش
در نقاب	نقاب بر کشتید	هزار

در نقاب نقاب انگشتان داند اخشن، بغیر صله و بهای این نقاب به نیست و بهیله از معنی دور کردن

نقاب ۱۲ بار

صدا از روی نقاب انگشتان داند ۱۲ نقاب صله دل خرقه شده چون چو گمانی رخ نقاب ۱۲ گمانی

مصدر	صدمه	شاعر
برگرفتن چنان نقاب از رخسار دوست برگزیدم	از	اکبر حسن سرکنش من موی مجوی عجب
بستن زلف من ساقی از دست حسن	از	بر رخ گل بسته ز عنبر نقاب بهای بود
داشتن بکس پرده بر چهره اسرار شکاه	از	که دارد نقاب از هجوم نگاه ظهوری
دریدن برون ز مدح تو هر نسخه که یافت خرد		نقاب نقد درید و بروی معنی زد عرق شیراز
دیدن بشکن طلسم هستی خود را که غیر ازین	بر	بر روسته آن نگار نقابی نه یکس حساب
رسیدن از رشک آن نقاب که بر روسته او	بر	گشت این تخم ضعیف چو تا نقاب از سلطان دبی
رسیدن ز فیض پاکدانی ز بس با حسن یک نغم	از	نقاب از چهره مشفق یزدگر بر در گم حاتم
شدن شوم ندای خمی که نظر نهان نشود		اگر سیاهی منشس نقاب شود محوی بر دی
کردن رخ را نقاب زلف گرد گیر می کنی		بر باد رستاید ز خمیس می کنی نوازی
کشادن یکشایه بش نقاب تا گیتی	به	از لغزه پاسبان بیاساید کمان صفتی
کشودن ز رخ جو آئینه نامهربان نقاب کشود	از	شدم ز جوش ندامت دگر بر روسته نمود مخلص
کشیدن کس چو حافظ کشید از زبانه نقاب	از	تا سر زلف خوسان سخن شانه زدند حافظ شیراز
کشیدن چو گشت آفتاب مراد روسته زرد	به	نقابی من و کشش از لاجورد نظامی
نهادن چون خطا دوست بر ورق مهر پرده	بر	چون زلف آمد بر رخ خورشید نقاب بهر چاهی
ع شاعر با صبر و بصیرتش را از مشاهد جانانه یگانه و حدت آفتاب و آینه بند و در آینه آفتاب ع از چهره نقاب		
کشاد ۱۲ فیضی سه خسته سنبلیله تر بر من نقاب کشید ۱۳ شرف و صفا و نعل که پیش نظر از نا نقابی نگذرد ۱۴ شایانی		

مصدر	صله	شاعر
نقشب (بافتی) سوراخ کردن دیوار و غیر آن ۱۲ بهار -		
افکنند	رفتکاری از نقب افکن نخواهند	بسان حک کاغذ از تبر زن خسرو دهلوی
برون	خانه صبر و خرد و تکی و بنیت که با به	مژده ات نقب بکنجینه دلسا ببرد کلیم بهارنی
زبون	عاجز نم بگره خویش کشودن صاحب از به	منکه نقب از خرد در سینۀ خارا زده ام صاحب صفی
کندن	پی کندن نقب بشتافتند	زمین بجزر گوگرد کا فتند باغی شیراز
گرفتاری	عالمی را قوت نباشد شاه و پادشاه است	قلعه را نقب گیر و پیش و پنهان مش عزت خسرو دهلوی
نقشد (بافتی) مقابل سپید و اصل معنی ز سر است -		
دادن	نقد را به سپید نداد	بهار
دین	نقد و پخت پیدایش	بهار
گرفتن	نقد گیر	بهار
نقش صورت و نگار و صورت و منسل ز سر و دست قرار حکم و تمکن در دل ۱۳ بهار		
آوردن	اینچ نقش است که از مشک سید آورد از	اینچ نقص است که بر گوشه مرآه آردی حسن خیزی
آوردن	آنانکه نقش رویت و آند سوس بیاغ به	گلبرگ را از طاق دل شبنم افکنند طائب ملی
مصطلح نقب افکن و نقب زن و نقب گیر را که در خانه کسی نقب زد ۱۴ بهار نقدر را به سپید نداد		
یعنی نیز سبزه را گذاشته نیر را اختیار نکرد ۱۵ بهار نقدر گیر زشت خوار و طالب دنیا ۱۶ بهار		
عنه زنده نقب بر مخزن دل سنان ۱۲ طهوری - عده داغستان صفحہ ۹۴		

مصدر	صله	شاعر
آفریدن	چون نقاش گن نقشها آفرید	چنین نقش بر سادہ رو کم کشید ظہوری
افتادن	حسن روتو بیک جلوہ کہ در آئینہ کرد	اینہمہ نقش در آئینہ ادہام فتاد حافض شیرازی
افکندن	نقش بر آب افگندن	یہاں
افکندن	حافظ از عشق بیافرودہ آفرینش خوش	نقش بر سجدہ کہ بر خاک مصداق کلمہ باقر کاشی
افکندن	بلوغ نکتہ رنگ آمیزی عرفی مکرر شد	بیاطالب کی نقش ثنی بر سرو کارنگن اطالب آملی
انداختن	بیاز تار سدا این نامہ بر شک آلود	چہ نقش ہا کہ بیال کہو تر اندازد ایضاً
انگیختن	ہر نفس عشق دو صد نقش پر یخ انگیزد	تا نگردد و بخود آن آئینہ سیما مشغول صاحب صفی
باختن	در قمار عشق باشد باختن نقش مراد	تا کہ سے رادل ز رفت از دست صاحب ایشہر ستانی
باختن	بحر یقان نقشش باز بگو	سادہ باز از کہ سے دغ غمخور و غمخوری
بالیدن	لباس ستون بر نقش شیرین رنگ خواہد	چنین کہ ز دیدن فرادیزین چنگامی
بر آردن	باز چہ پند کہ بے مصداق نیست	ہر نقش کہ از گردش ایام ہر آید حاتم شکاری
بر انگیختن	خامہ بے نقش بر انگیختہ	زنگی از ان گونہ سیما مستعد و مستعد
بر زدن	نقشش چو بر زو و ورق سادہ	باز فرستاد و فرستادہ را

مصداق طالع نقاش افتاد و آفریدہ شدن و منور گردیدن و ہر جا ۵۰ نقش بر آئینہ کشید
کار بے نبات و بیفائدہ کردن ۱۲ بار ۵۰ نقش افکندن و انداختن و انگیختن و باختن و بالیدن و بر آردن و بر انگیختن و بر زدن
۵۰ نقش باختن و صرف و نقش یا مقابل سادہ باز ۱۲ بار -

مصدر	صله	شاعر
برخاستن	به از	برخاستن بگوش برنخیز نقش آسایش ز پهلویم
برداشتن	از	از آنکه که خویش از پیش برداشت نظامی گنجوی
برداشتن	از	توان برداشتن از خاک راهت نقش سیدیم غلامی
برگرفتن	از	لور بقا دید و شنادر گرفت خسرو دهلوی
بردن	از	باز از نگین عهد تو نقش و ن که برد سعدی شیرازی
بستن	بسته	گرده تصویر برداشد هر کجا اگر کشی تجلی زیدی
بستن		که بر بست بر نقش شرکان بر ندر نظامی گنجوی
بستن	در	ماه من صورت نویسی بی سوادان میکنند علی ماه داری
برداشتن		که گاه به گره بست و گاه باز کرد نظامی گنجوی
برداشتن	از	ز سه ضمیمه تو از روح قدس نقش ز پیر بدر چاچی
خواندن		نقش غلط خوان که همان لوح ساده ام حافظ شیرازی
دادن		قلم گرفت و خط سهوی بر تمام کشید لطیفی شادابی
مصطلح ۱۵ نقش برخاستن از پیر ۱۶ از آن شدن نقش ۱۲ بهار ۱۵ نقش برداشتن دیگر گرفتن		
از چپیش که با یک معنی است ۱۲ بهار ۱۵ نقش بردن از پیر ۱۶ از آن کردن نقش ۱۲ بهار ۱۵ نقش شد		
نقاشی و مصور و نیز معنی نقش و نگاشته ۱۲ بهار ۱۵ نقش بردار از نقاشی و مصور ۱۲ بهار		
۱۵ که آسان بر زمین نرم نقش بود یا بند ۱۲ صائب		

مصدر	صله	شاعر
دادن	راست نکرده کار کس فریبنا کج روی	مهروز در دوستی نقش مرا میدهد
داشتن	دل صمد پاره و نقش تو در هر پاره دلم	از چاک سینه در هر پاره نظاره دارم
داشتن	نقش این کار در دوزبک و جان نیست	گر ازین راه کسی نقش کن پاسبان
داشتن	از رنگ تبا سوخت دل از دور چو دیدش	نقش کرویج طلا دوز ندانست
دیدن	چرا دیده ام نقش اشیا درو	چو در قامت او نقش اشیا می بیند
رفتن	نقش بدر هرگز از طبیعت نادر	نرو چون سیاهی از رخ رنگ
ریختن	نگیرد صبح اگر ساقی بیک پیانه دهم	چنان که زخم نقش از زبان مهرش
زدن	عاقل فریب گر به زاهد نمی خورد	این نقش تازه ایست که بر آینه می خورد
زدن	چه نقش بود که بر آب زو سپهر بلند	که شیشه را بتوج هم زبان نمی بینم
زدن	هر کس در روز قتل بوسه زبردت تو	از سر جان من که شتم نقش را با زبان
زدن	نقش زدن	بهار
زدن	نقش کس به تیر زدن	بهار
ساختن	بصاحب احوال زون بے نیاز	ز برنگی بے صبا نقش ساز طغرائی

مصطلح ۱۵ نقش رفتن و ریختن از چیز ۱۶ نائل شدن نقش از چیز ۱۷ بهار ۱۸ نقش بر آب زدن
 کار بر نبات و بیفایده کردن و تیر کستایه ۱۹ از امعجب کردن ۲۰ نقش زدن ۲۱ طغرائی نقش و نشون ۲۲ بهار ۲۳
 نقش کس به تیر زدن ۲۴ کمال نقض و عداوت کردن ۲۵ بهار ۲۶ نقش ساز امعجور و نقاشی ۲۷ بهار

مصدر	صله	شاع
سترون ۵۱	در	نقش طبیی سترون در زنگار
سوخن ۵۲	در	نقش تقسم در قمار عشق بادی سوخت
شستن ۵۳	از	نقش طمع زول بی ناب شسته ایم
شکستن ۵۴	به	نقش حق را هم با مر حق شکن
طرازی ۵۵	بر	بر ز جابه دوست ننگ دوستان موان را دم
کردن ۵۶	بر	آئینه صورت از در روشن ست
کردن ۵۷	بر	نقش حروف نام شریف محمد ست
کردن ۵۸	به	در دیده که مانیت مثال قدش مشاب علی خراسانی
کردن ۵۹	بر	نقش بر آب کردن
کشیدن ۶۰	بر	که در نصیحت من نقشها بر آب کشی
کشیدن ۶۱	بر	طالب دیدار را زین خوبتر کتب نیست
گرفتن ۶۲	بر	آنهم ضعیی بهر پرستیدن من شد طالب آملی
مصدر ۶۳ نقش از چیز سترون و در کردن نقش ۱۲ - از بهار ۵۱ نقش شستن ۶۴ معروف		
و در کردن مجازاً ۱۲ - از بهار ۵۱ نقش طرازی ۵۵ و تصدیق کردن ۱۳ نقش کردن ۵۴ نقش نوشتن		
و تصویر کردن ۱۲ بهار ۵۱ نقش بر آب کردن و کشیدن ۶۰ کار به ثبات و بیفاده کردن ۱۲ بهار ۵۱ نقش کشیدن		
تصویر کردن ۱۲ ۵۱ نقش گرفتن ۶۲ صورت گرفتن ۱۲		
ع ۵۱ جز نام چشم نقش کن روح حسین را ۱۲ نقلی ۵۵ داغ ستانی صفحه ۱۹ -		

مصدر	صله	شاعر
گرفتن ^{۱۵}	از	یک خطه جفت بود همه عمر فردماند خاتانی خرد
گشتن	از	چو خلیله گشت از قلم نقش کاخ قاسمی گونا بوی
ماندن	در	بجز نقش روی دوست که در چشم خانه ماند شانی شمشیر
نشان دادن		نقش خود را چون قلم نشان خود بتاده باغی کشمیری
نشتن		است که نقش بد نشین نیست کلیم سهرانی
نشتن	به	تا شد هفته در خطا ثبوت عقیق تو صاب صاب
نگاشتن	از	نسخه خصم برین اوراق لگاشتم نصیر سهرانی
نهادن	بر	که بر صحیفه دل نقش آن نگار نه بخت بد فانی
نقص و نقصان و نقصانی کم کردن و شدن و خیب ۱۲ بهار -		
آمدن ^{۱۶}	در	در آفتاب نیاید تغییر و نقصان سهرانی
آوردن	در	نقص در سلطنت بهمن و دارا آورد سلمان سهرانی
افتادن	در	ولیک نقص در اوراق سیال افتاد کاشفی
مصطلح ^{۱۷} نقش گرفتن، قبول کردن نقش ۱۱ بهار ^{۱۸} نقش نشان دادن و نشستن، کنایه از اعتبار پیدا کردن - در ضبط و بندوبست ملک مستعمل می شود گویند نقش فارسه خوب نشستن یعنی اعتبار و دولت بهم رسانید ۱۲ بهار ^{۱۹} نقش نهادن، آفریدن و تصویر کردن ۱۳ بهار ^{۲۰} نقصان و نقص، معجسی اول با لفظ آمدن و بردن و بستن در سیدن و بمعنی دوم با لفظ آمدن در کردن و کشیدن و گشتن مستعمل است ۱۴ بهار		

مصداق	صله	شاعر
اندوختن	بعد جلوه حسن کمال من اندوخت	قبول شاید نظم کمال نقصان عنی شیرازی
بردن	نقص ذاتی نبود کثرت جاه از نقص	قطره قطره است چه در جوچه بدرباشد والکهرودی
بستن	هزار نقص که بر سر و بیت لائق بست	هزار طعنه که بر ماه کرد در خور کرد مجد شیرازی
بزرگتر شدن	چون رعیت گم شد و ارتقاء ولایت نقصان پذیرفت	سعدی شیرازی
داشتن	تکیه بر کوب اقبال نمی باید کرد	ماه نقصانی در خورشید روانی دارد عنت شیرازی
داشتن	بخود تا آشنایم نقص دارد صحبت با تو	بافسونیکه میرانی مرا بیگانه از من کن شغالی آصفی
دیدن	چه نقصان بینی از حیرت که خوار گشتی	چه لذت گیر و از دانش که مغزش از تخوان عنی شیرازی
رسیدن	نقص بر کشتان ز تو واضح نمی رسد	حسن از شکستگی شود افزون کلاه صاحب آصفی
رسیدن	گر چه اسودت بهتر بهندسی افتد	در مرتبه نقصان فتد از صفر قمر عنی شیرازی
شدن	سهل است اگر بال بری نقصان آید	کمان شمع سامان میدارد از شعله بدین صاحب آصفی
کردن	نقصان نکرده است کسی از گذشتهگی	وصل نبات یافت چو بید از عمر گذشت ایضا
کشیدن	بی صرفه نیت ریزش مغان بردگی	نقصان نمی کشد چو کسی ز بر زده اثر شیرازی
کشیدن	در چنین مازیانی جو شمنان را نشد	باغبان چوب گلی نقصان درین شکار و انش
گردیدن	که یک ذره نه افزون و نه نقصان گردد	
گرفتن	مه گردون مگر بیمار گشته	که نالید و تنهش گرفت نقصان منطقی شیرازی
گشتن	نقصان گشتن	بهار

مصدر	صمله	شاعر
------	------	------

نقض (بافتح) عهد شکستن ۱۲ ایه

دیدن	بافتوا خلاصم و گشتند بسکه دیدم نقض عهد	منگد را آتش کردم غبار خویش را و چندی نبرد
کردن	وصال یار بجا بکه نقض بجان کرد	بعد بعد رسانیم عهد قدس بانی علی خراسانی

نقطه

چیدن	نقطه چیدن بر کتار خط استاد اولاد	بر	نا شود با خامه دست طفل تو خط آشنا	از شیرازی
چکیدن	حرف ستغای تو جو به کما غنیر و دیر	از	از نوک خامه اش نقطه ز رف و چکه	آملی گیلانی
ریختن	نقطه یزدی پے ترار افسانه		ناتوان تر شود ز شعبتا توان	طهوری شیرازی
زدن	گوئی که وز لغت تو دوزون سرتا غنیر	بر	بختال تو جو از غالیه نقطه زده بر لوتن	سغری شیرازی
گذشتن	گذشت بر سر من نقطه ذراع چون	بر از	برای درد تو عشق آتخاب کرد مرا	عالی شیرازی
نهادن	هر که برنج نقطه سودا نهاد	در	در غمش بر دل شیدا نهاد	ملاحامی

نقل

برسیدن	از من شاخو نقل صحبت یاران چرمی پر		که دل جاس و گریه پوست دین جبار گرا	شاپور طهرانی
کردن	از وضع ایشان نقل میکنند	از		عالی شیرازی

مصدر ملایم ۱۵ نقطه چیدن بر بریزه نابینا نقطه هارایه قیلم الخصال چنانکه معلمان کنند ۱۲ ایه

نقال زدن ۱۲ ایه

عده رسم اگر بودی نهادن نقطه در پایان قاف ۱۲ دوست بروداری -

مصدر	صله	شاع
کردن	چنانکه باده چشم پیاده نقل کند به	پس از مفارقت تاک و قالب انگور نظیر یابی
نمودن	همچو اوسط قضایا نقل نموده ازین بشکر پیرون روی -	عالی شیراز
نقل ، آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب ۱۲ بهار		
آوردن	گفته نمه نوسا غرش طوبی شده نقل آوردن	خسرو دهلوی
بودن	زاده سجد برده لی حاجی بیابان کرده	جاییکه باشد نقل می بیکار است اینکار را ملاجی
خواستن	در برگرفت بر بطو نقل شراب خواست	در حال کار مجلس بابا نظام کرد مختار غنی
خوردن	عاشقان نقل غمت بابا ده احمد خورند با	گر چه غم تلخ مست بر یاد تو چون شکر خورند خسرو دهلوی
دادن	باده جسم هم پیرو تم دهند از	نقل ز خوان ملکو تم دهند ملاجی
رنجیدن	شراب سخن ده رنگ شکر از	ز بادام تر زیر نقل نظر ظهوری شیر
گزیدن	سجاییکه ساتی خود اول چشید	به نقلی که شکر دهانی گزید ایضا
نقیض		
آوردن	آن کس که بود بد رس حکمت عالی	بر گفته او نقیض آدم عالی
این کس پیوند		
فصل کاف		
نکاح را کسر عقد که میان زن و شوهر بنده ۱۲ بهار		
مصطلح ملا نقل آور، آنکه نقل را اسیر راه سازد در بزم شهاب ۱۲ بهار		

مصدر	صدا	شاعر
بستن	در	این نکاحیت که در عالم بالا بستند سلیم طرانی
پرخفتن	ع	نکاح مه و زهره پرخفتند هاشمی شیرازی
کردن	ع	چو طغرا بقاضی به بنیم صلاح طغرا شمس
نکبت (بافتن) افلاس واد یار ۱۲ بهار		
آوردن	ناخن اگر دراز شود نکبت آورد	اشرف نازند
نکته (بالضم) سخن لطیف و پاکیزه ۱۲ بهار		
آوردن	از	ترا شکر خنجر من گل مجر و است پنداری نظیری پوری
آراستن	از	سخنهای تلخش گوارا شود ظهیری شیرازی
آموختن	به	یادشیرین سخن نادره گفتار نیست حافظ شیرازی
اندوختن		اگر عراقی و گریه سانی ظهیری شیرازی
بر گرفتن	بر	نکته بر آرم تری برگرفت خسرو پوری
بستن	به	هزار نکته بشیرین بیکد گریسته فغانی شیرازی
بودن	در	در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود و شعی پوری
پردادن		که نازند از لفظ و حسنی بهم ظهیری شیرازی
مصداق ۱۲ نکته در راه بودن به قریب بودن حرف غریب و تازه بگفتن ۱۲ بهار		
ع با تو نکاح کردش ز آنکه بفره و لبرست ۱۲ بدر چلچ		

مصدر	صله	شاعر
پروردن	منم آن نکته پردری که مدام	صفت کون بچه ها گویم یحیی شیرازی
پیوستن	ندیم خاص شاپور هنرست	به همراهی سخن را نکته پیوند خسرو دهلوی
خواندن	یارب و لم چه نکته زد یوان عشق خواند	کز دفتر امید بردن کرد نام خویش آملی گیلانی
داشتن	نکته داشتن	بهار
دانستن	زان یار و نتوانم شکست یا شکایت	کز نکته دان عشقی خوش نشوین حکایت حافظ شیرازی
دیدن	این نکته طرفه بین که ارباب کمال	یا بند زمینات نامش ایمان جلال دهلوی
را ندن	باریکی حکمت که دانند	کز کن کن تو نکته را اند خسرو دهلوی
رفتن	بیا و معرفت از من بخت که در خشم	ز فیض روح قدس نکته سعادت یافت حافظ شیرازی
زدن	نکته زدن	بهار
سرودن	حلاج بر سر و این نکته خوش سراید	کز شافی سپید مثال این مسائل حافظ شیرازی
سجیدن	طفل محبوب یک من دارم جوانی میشود	نکته سخی بذر که گوی شیوه دانی میشود شفا علی کاشانی
شنیدن	بیا و نکته توحید بشنواز من مست	که آب میکرده دارد خواص آتش طور امیدی لاری
گرفتن	رخت ز نازکی خط و خال مشک افشان	هزار نکته باریک بر قمر گیرد فغانی شیرازی
مصطلح نکته گرفتن بگوید که درون و اعتراض کردن ۱۲ بهار		
۱۵ بای این نکته چو کتبی بر اند ۱۲ خسرو ۱۵ حاسد چگونه نکته تواند برین گرفت ۱۲ حافظ شیرازی		
۱۵ صمد نکته در و بر رخ ماه و خور گرفت ۱۲ - امیری لاهیجی -		

شاعر	صده	مصدر
حافظ شیرازی	په ۱۱۰۰ هـ	هر نکته که گفتم در وصف آن شاعری
نکوهش، ملاست ۱۲ بهار		
اسدی شیرازی	پنهان و شمنش را نکوهش فرمای	نزدون همه غصه کردار اورا ستای
شکوری	همه مردمانت نکوهش کنند	اگر روزی از تو پژوهش کنند
نکمت (بافتخار) بوسه خوش ۱۲ بهار		
افغانی	اگر یوسف بکنعان نکست پلیرین	افغانستان با استقبال نوزدیده یعقوب باز آید
افغانی	نکستی بخش از گریبان گلاب او خوش	در چمن بند قبا نکشاده حبیب غنچه را
علی خراسانی	ز باغ بوی گل و عطریا سمن برخاست	بر خاستن بیا که نکست نوزد از چمن برخاست
شکوری	تو گوئی نفس داده سر و عیبه	پذیرفتن ز گردش صبا گشته نکست پزیر
طغریا	که خاکش و بد نکست آب و گل	داون بشری وطن کرده شاه رسل
افغانی	می توان نازم کشید از گلستان زاده ام	داون اگر چه غارم نکست گل میدهم ای عزیز
حافظ شیرازی	بیادگار بمانی که بوسه او داری	دشمن صبا تو نکست ازان زلف مشکبوداری
غفریاری	امید نکست عنبر زطره شمشاد	دمیدن نسیم لطف تو در باغ دهنی افشانده
افغانی	چون بخیلی که تیار لاج بری مالش را	ربودن نکست زلف تو مستانه ربودم نسیم
ابن حاتم	سوخته چون عود ترک نکست محمد شکست	شکستن خال سید بر رخسار محو بر آتش سپند
همه هزار نکته بن گفت چشم غمازش ۱۲ فتنی اردستانی همه این نکته گفت حاتم طے باندیم خویش ۱۲ - افغانی همه دستان ۴۹		

مصدر	صدا	شاعر
کشیدن	عنجه تا نکشت کشت در جیب	بهر گشت برگ تنگ کشت
گرفتن	نه هر مغز یک بود یکست از مغزین گریه	شام تیر با تیرا نصیب از پیرین گیر

فصل کاف فارسی

نگار در با کسر مطلق نقش و رنگ خنایل و حنا ۱۲ بهار

بستن	چنان بر کشیدی بستی نگار	که به زان تیار و خرد در شمار	نظمی گنجی
چسبیدن	بردی آب بود نقش نعل در آتش	چسان پست بلورین نگار می چسبید	صاحب
داشتن	چندان نگار دارد در دیش که هر دانا	حیران شود نگار اگر اندر نگار داد	نظمی سیستان
دیدن	چشم از فسانه ناز در خواب صبحگاه	مژگان زد دل فشانای بست نگار دید	صاحب
شدن	خرد آنکه در صفحه روز نگار	شد از لوح کس نام نیکش نگار	قاسمی گونا باد
شدن	حسن ذاتی را غنی نمی نباشد از زوال	کی بشوید آب بحر از پنجه حیران نگار	غنی شمیری
کردن	می ست بسته ز سنبل بر دهن از گره	گلی ست که ده ز عنبر بر دهن از نگار	مغزی شایان
گذشتن	چو سایه در قدم شاهان بستان باشد	که برگ زیر پای همه نگار گذشت	کلیم هوانی
گرفتن	عکس ز پیش چو بهر نیافت	جامه ز هر دزد نگار گرفت	نظمی بحر

مصطلح نگار و دیده حنا ۱۲ بهار

عکس ز پیش تو آینه را چون نگار بست ۱۲ صاحب

مصدر	صله	شاعر
گشتن چنان در قلم گشت لوح نگار	در	که لوح قلم را بود یادگار قاسمی گنابادی
نشان زن در دولتی کو کزین دستکار	به	بدیوار او بر ششم نگار نظامی گنجوی
نهادن یاران نگار بر رخ و بینی نهاده اند	بر	کز رشک و رخ بردل یانی نهاده امجی شیرازی
نگاه - منبر ۱۲		
افتادن مرو که می جفا از دیده آهو چو سپند	بچه	نگاه گرم که برد از من سحر افستار سهروردی
افتادن شب فراق و میم صبح داده طلاق	به	گمان به که نگاه هم بر وزن افتاده است سکاکی قزوینی
افکنن بر فیض سفیدش که بیناد گزند	چو	شد شیفته هر که نگاه می افنگند قدسی شهدی
انداختن لکن چو شمع یک خانه نو خورده افشان	به	چو آفتاب بهر روزنی نگاه انداز صفا
انداختن من و نظاره حسنی که از بیگانه خویشها		در آغوش ست و دور از یک نگاه انداز بیدل عظیمی
باختن ز سیر آهنگ این نغمه ست از جابر جستم	به	به جانب نگاه می باختم از روی جیلانی کلیم بهلانی
بر گردین ندیده تو ز بختم نگاه بر گردو	ز	سخن بسوی لب از نیمه راه برگردد شفا
بودن تا چشم باز می کنم از خویش رفته ام	بر	چون شمع کاش بر تیره چو دی نگاه من قدسی شهدی
پسچیدن از پرده بدر فستادگان نیم	ر	سپه بیچ نگاه در تعافل ظهوری بزمی
مصطلح نگاه بر وزن افتادن کنایه از حالتی قریب بهت که بر چشم طاری شود ۱۲ بهار نگاه انداز		
آن قدر مسافت که نگاه تا بهمتنها می آید تواند رسید ۱۲ بهار		
مع ترجمه از خویش رو چون بمن آفت گمش ۱۳ شرف قزوینی مع ز چشم لغون افکنند که نگاه ۱۲ نظوری -		
مع دشتانی صفحه ۱۳۲		

مصدر	صله	شاعر
چرا نیند نگاه چرانی		بهار
شکستین در چشم نرم چون مژه شکست نگاهم		عبد
داشتن دل که بستگی از چشمه حیوان تو داشت	به	ممتاز
وز دیدن وز دید دل خسلق بد زوید نگاه	از	حزنی
دیدن مردم گسنگه نگاه از آن چشم دیده اند	از	صفا
رسیدن صد غمزه پاس چشم تو دار ند هر طرف	به	عبد
رسیدن زان نگاه بیگانه بد بنا که چشمت نرسد	به	عبد
ریختن چنان که همیشه می در ساغر بیاینه میریزد	از	عبد
زدن دار و ستاره شوخی چشم تو در نظر	به	عبد
کردن هر که نگه در تو کرد بیش بهستان نه رفت	عبد	عبد
کشیدن تاکه از دست تغافل جام استغفانم	از	عبد
مردن اگر شود از گرد زرش فیض خواه		عبد
نگون ۱ و از دون ۱۲ بهار		
شدن چون قد خمیده حمله خواست نگون شود		عبد
مصطلح ۱۵ نگاه چرانی ۱ خیره شبی و هر زده نگاه ۱۲ بهار		
نگاه گرم به گلهای بوستان کمینده ۱۲ - ابوالقاسم گادرونی - عده دغستانی صفحه ۳۹۲		

مصدر	صله	شاعر
کردن	از درگست جدا نشوم من با احتیاج	از گره چاقه را بیت عمر مگون کنند ظهور قاریابی
نگوشسار سزنگون ۱۳		
شدن	عشق تا نیست خرد تیغ زبانی دارد	صبح چون رفتند علم شمع نگوشسار شود صبا صفتنا
کردن	ای خسروی که کوکبه را سه روز شنت	رایات آفتاب نگوشسار میکند سلمان ساجی
نگین نگین به ۱۳ بهار		
جستن	چنین آصفی عالمی در نگین	نگین سلیمان مجول بعد از برین قاسمی گونا با
زدن	رعونت را که در بشتی	بر نگینی دگر ز در بر انگشتی تظاکی گنجی
ساختن	دل شکسته بود تحفه خزینه ما	از نگین ملک توان ساخت از آئینه ناظر بر نشای
شدن	قدم را که خم شد چو انگشت برین	از آئینه زاندم شد نگین قاسمی گونا با
کندن	ترا دیده عیش جم از جام شات	بر سعادت نگین کنده بر نام شان ظهوری تشریف
نشان دادن	یکه شان گفت مانند نگینی	بر که بنشانند بر انگشت نگینی خسرو دود
نشان دادن	بشکل حلقه انگشتیست چیز چرخ	در زنجت اوست در انگشتی نشاندن سحر بنشای
نشان دادن	در حلقه غم زد نگین دل من	در ونگه چو نگین ز حلقه بیرون نسیم کمال صفتنا
فصل سیم		
نظم مازنی در طوبی ۱۳ بهار		

مصدر	صدا	شاعر
آمدن	چشم را نم آمد دتاری شده	مولانا رومی
آفتادن	از نم شبگیر که هر سو فتاد	کوس سحر هیچ صدا نداد خسرو دیوانه
بر آوردن	بر تر بتم ز بعد وفات از گذر کنی	از خاک سحر زگر به من غم بر آورد ادحی مراد
برداشتن	آب رو که بود عایتی رویی است	همه رنگ ست اگر آید بر دارو غم سید علی نقی
بردن	سحاب از بحر جوش گر برد نم	از بجای سبز رویه عشرت جم ظهوری شیرین
جستن	بستان ز جاج و در جگر نشان و نم جوی	بشکن سفال دور و من انداز زمان عارف شیراز
چیدن	لب شود ریش از بر و نام دل نگار ما	از آستین سوزد اگر چنید نم از حسار ما فخلص شاهی
دادن	بی شکست این شیشه نم بیرون نداد	رخت شادی را بسیل خون نداد زلالی حصار
دادن	نمی گفتم گله از آنکه ابر رحمت دوست	از پیکشت زار جگر تشنگان نداد تنی حافظ شیراز
داشتن	نم در جگر ندارد	در بهار
داشتن	نم ندارد	بهار
داشتن	امید هست که از باغ وصل گل چنیم	هنوز دیده خونین دلان نمی دارد فغانی شیراز
زدن	در آغوش خردار و سر شکم خاکی را	در شکست افتد بدلو ای که نم در خویش زرد لفظیهای قلمی
مصطلح غم از خسا چیدن، اشک از خسا چیدن و دلاسا و تسلی دادن ۱۳ - از بهار		
غم بیرون ندادن، ریزش کم نکردن و آن کنیه از پر شک بودن ۱۴ - از بهار غم ندارد و نم در جگر ندارد و یعنی مطلق تیرید ۱۵		
ع که آید نم تا کش از سبیل ۱۶ ظهوری ع غم افتاد بر پشت و بر روی و برگ ۱۷ ظهوری		

مصدر	صلمه	شاعر
دیدن فصله چنین گذشت و سحابی ندید کس	از	نظیری نیشابوری
دیدن علم یقین برده بچرخش علم	از	ملاحامی
دیدن غم دیده		سپهر
رسانیدن ز اشک خسته رسانی پشت ماهی غم	از	مغری نیشابوری
رسیدن بخیلیکه از گریه ام غم رسیده		حشری
رسیدن سحاب دار ازین پس ز دو غم ریزد		حشینی
زدن سحاب عشق چو شش آتشین زد	بر	زلالی خوار
زدن غم زده		سپهر
سپردن ز دریا گرد و در تری برده اند	در	نظیری
شکستن گلی شگفته ولی آن زمان توانی چید		حیدر
کشیدن زبکه کوه کشیدست غم ز ابر مطیر	از	قدسی
گذشتن نگذاشت مست در جگر دم دل غم عشق غم	در	صحنه
گرفتن با آستین گرفت غم از شکم از معین	از	غبار
گرفتن غم گیر و دلش بطنانی که بسته اند		سیح کاشی
مصدق طالع غم دیدن تا تاگی یافتن ۱۲ غم دیده و غم زده، سنین و دمناک ۱۲ بهار ۱۲ غم گیر نوعی از شایسته که برای دفع معنرت شیخ غم برپا کنند		
۱۲ ابر است مرا که بجز از غم گیر و ۱۲ طالب		

مصدر	صله	شاع
ماندن	بیکه کردم گریه نم در چشمم خونبارم مانند	رازی شیرازی
یافتن	چهره شان و به نم یافت	جای بجا کجلاک و خم یافت خسرو دهلوی
نماز (بافتخ) اطهار بندگی و خدمت و عبادت مخصوص اهل اسلام ۱۲ بهار		
بردن	چو بشنید پیران گردن فراز	پیاده شد از اسپ و بر و شش نماز فردوسی
بریدن	چون توفی محراب کی برم نماز	گرفتندم تیغ همچون بوتراب کاتبی شیرازی
پزیرفتن	ایزد ما و سوسه و عاشقی	از تو پزیرد نه پذیرد نماز حکیم رودکی
شکستن	ره غلط شد عنان بگیرد انیم	قبیله کز شد نماز بشکستم خسرو دهلوی
کردن	سرفا قلی بگیرد کم ز شین ملایک	سجنازه شهیدش نتوان نماز کردن اقدسی شیرازی
گزاردن	گزار طاق ابرو شود قبله ساز	نمازی گزارم بشروع نیاز خسرو دهلوی
نمایان / بسیار واضح ۱۲ بهار		
بودن	چون جوهر قابلیت از جبهه اش نمایان بود	طاهر نصیری
ساختن	هر مهره که در توپ پنهان کرده بود از مهره	پشت گریختگان نمایان ساخت عالی شیرازی
شدن	شدم شریک فشان چون برنج نقاب گرفت	شروع ستاره نمایان چو آفتاب گرفت آهوی شیرازی
کردن	دشتم از دل پروردن نمایان کرده	آنقدر جمع بنورم که پریشان کردند علی شیرازی
نم از چشمه زندگی یافت ۱۲ - نظامی گنجی علیه که یکا مرآت صورت نتوان نماز کردن ۱۲ صاحب اصفهانی		
یک نماز به آن هیچکس کی هیچ نکرد ۱۲ سعدی شیرازی		

مصدر	صعله	شاعر
گردیدن	از	مردوانایه هنر ز پده افسان گردید
گشتن	از	میهوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردید
		اگر شد گریه می سایه افکن از درو گوشش

شماره معروف ۱۲

افکنیدن	از	دخا هان به گردن سدا افکنده رود
بافتن	به	توانگری که دم از فقر میزند غلط است
پوشیدن		نماد پوشش
داشتن		نماد داشتن
زدن		شب موسم صحر است که در سایه بید
گذشتن		نماد بختی که گذشتن
مالیدن		بود از نم مال نالیدنم
		راست تا کننگه بار که با حسن
		میهوه کاسه چینی نماد نمی بافتن
		مستاب نماید نماد بید زده
		رخ از عجز بر خاک مالیدنم

شماره معروف ۱۳

آلودن	آلودن	آلودن
آلودن	آلودن	آلودن

مصدر طاح ۱۳ نماد گردن افکنده رفتن، در وقت تقلم زدن ۱۴ و ۱۵ نماد داشتن بود ۱۶ بهار ۱۷ نماد پوشش
در هندوستان خود گیر خوانسته ۱۸ بهار ۱۹ نماد داشتن، مکر و حیل که در ۱۲ بهار ۲۰ نماد بید زده، نماد گرم
خوردن چوبید نام که پیشینه است ۲۱ بهار ۲۲ نماد بختی که گذشتن، ناگذاختن ۲۳ بهار ۲۴ نماد مال، ناگذاختن
نماد با شربت، در این فصل نماد مالیدن گوشت ۲۵ بهار ۲۶ نماد آلودن و چیزه که آنرا از خاک غلطایند باشد ۲۷ بهار

مصدر	صله	شاعر
افگندن اگر سر مایه خونا به کم شد	بر	دلازان لب نمک بر ریش افگن کلیم سهرانی
افگند کلیم از نکر آن بهای پر شور	در از	نمک در دیگ سودا پیش افگن ایضا
افگند نمک در آتش افگندن	در	هبار
انپاشتن طالب نمک لعل توانپاشته و طبع	در	زبان رو به چو گفتار تو شعرش نمکین طالب آملی
اندختن خواهی که چکمه چو کباب از نفت خونا	از در	از شور محبت نمک در جگر اندازد والی قحی
انگختن نمک انگختن		هبار
بستن هر شب ز شور گریه اختر شمار خویش		زخم گلو به صبح نمک بند کرده ایم سکاکی نوری
بستن در و کن بخت بر خر آتش و دم	در بر	نمک لولیان کابل بست غلامی تشریفی
پاشیدن چه معجزه است بجان الله این شیر کلان	بر	که بر سر نمک پاشند ریش تلخکامان را اشانی شهید
پاشیدن در آتش ز تغافل نشانده باری		تبسمی که نمک پاشش این کباب شود کلیم سهرانی
پاشیدن جواب هر سخن آهسته تر گویم ز منی سخن	بر	نمک بر زخم جانم پاشش بوی نشین غلامی تشریفی
بر درون دل است اینک ز خمش نمک پرست		غلامی تشریفی
چشیدن بجز داد که زویش نمک چشسته بچار	از	عزلی آیدر
مصطلح نمک در آتش افگندن، شور و غوغا کردن و فتنه بر انگیزختن ۱۲ هبار نمک انگختن		
اشک ریختن و گریستن ۱۲ هبار نمک پاشش، چسبیدن نمک بر آن پاشیده باشد و چسبیدن		
که نمک باشد بر چیز ۱۲ هبار نمک پرور، نمک آلوده ۱۲ هبار		

مصدر	صدا	شاعر
چشیدن ۵۱	هر که رسیده غم بستر خوان قسم	لخت بزم بزم نمک چش گرفته است طالب آبی
خوردن ۵۲	چو شورش فلکند در انجمن	نمک خوارگان نمکدان شکن فیزی شمس
خوردن ۵۳	آن به که لب از خواهرش لاس بندم	رسوا نکنم داغ نمکخواره خود را طالب آبی
خوردن ۵۴	ذوق دل بزم که شناسد که درین عهد	یک زخم نمک خورده ناسوزناخته آتشی فیزی
دادن ۵۵	از خنده نمک ده لب لعل نمکین را	خواندای نمک ساز طبع بزم ازین را عجزی فیزی
داشتن ۵۶	دل بے چاشنی از چشمه نوش تو گرفت	دیده چندی نمک از پسته خندان از درخت فغانی فیزی
داشتن ۵۷	نمک بر جگر داشتن	بهار
راندن ۵۸	بر ریش جگر نمک نراندیم	خونا به چلیک نه ضرر درست فیزی
رسختن ۵۹	بکام باده کشان تا حلاوتی بخشید	از خنده تو نمک بر کباب خواهم تریت علی خراسانی
رسختن ۶۰	بر داغ نمک ریخت سخنان تو مارا	خزین جعفری
رسختن ۶۱	دل کبابیت کرد و شور بر انگیزد اند	در نمکدان غلیظش شکلی ریخته آید صفا خراسانی
رسختن ۶۲	نمک در چشم رسختن	بهار
رسختن ۶۳	مبادا شور و مشرد بر عیش تو نمک نریزد	عجیب تر نیست در کج روی شعله عبادی و نمکین فیزی
مصطلح ۱ نمک چش و پاره طعم چشیدن هر که ریافته نمک آن ۱۱ بهار ۱۲ نمک خورده و نمکدان شکستن		
نمک بجای ۱۲ بهار ۱۳ نمک خواره و نمک خورده و بهیز که آرزو در نمک نخلایه ۱۴ باشند ۱۵ بهار ۱۶ نمک چو کبر		
داشتن ۱۷ محنت بر محنت و عذاب بهر عذاب کشیدن ۱۸ بهار ۱۹ نمک بر ریش راندن ۲۰ نمک بر ریش کشیدن		
۲۱ نمک بر داغ رسختن ۲۲ آزار رسانیدن ۲۳ نمک در چشم رسختن ۲۴ کور کردن ۲۵		

مصدر	صله	شاعر
زودن	هزار بار نمک بر جسمم زده	یکے اگر تنہی مرہم از تو نیست عجب فغانی شیراز
زودن	کوہ ز شہر بختی باشد شب وصال	چند آنکہ ز دھمک دل ما بر کبا صبح عالی شیرازی
زودن	این چه نمک بود بد اخم زده	پوسے ہمارے بد ما غم زده و جید تری
زودن	آنکس کہ بر جراحت ما میزند نمک	میگرد کاش جن نمک را رعایتی صاحب
سودن	بے نمک ماے دہر کا بجای رسا	کا خضر طالع کہ تیم دل غمگسود را کلیم ہرنی
سودن	در چشم اعتبار نمک سودنت بس	در شورہ دار عالم اگر بہت حاصلی صاحب
کردن	دل را بار زوی لبش نیست و تر	مسکین نمک بدیگ تننا نمیکند کلیم ہرنی
کردن	بخیرہ را چون محرم را ز نمان خود کنیم	ماکہ از غیرت نمک در چشم سوزن کردیم صاحب
گرفت	چون سوے غنچہ بیاد و بہت می گزم	نمک لعل لبست چشم مرا میگردد کلیم ہرنی
نکمو و شما افزایش کردن و باییدن ۱۳		
بودن	یادہ دلی کہ نیت ز عشق آرد و درد	چون تخم سوخت کہ نباشد نمود و آرد را کہ بر باد
کردن	مہر گیاے عشق ز خاکش نمو کند	گیا ہی ہوا
یافتن	اتہال جہاہ تو زان جوض یافتت نما	کہ از ترشح او حاصل آمدت بجور ظہیر فارابی
مصطاح ۱۵ نمک سود و نمک آلودہ ۱۲ - از ہمار ۱۵ نمک در چشم سودن و کردن بمعنی ریختن کنایہ از کہ در چشم ۱۳ نمک بدیگ کردن / نمک در دیگ انداختن ۱۴ نمک گرفتن چشم را ۱۵ این قسم کلام در وقت نظیر کردن و دعلے بد گفتن استعمال کنند سبب نمک حرامی شخصے یعنی چشم او کو ز شود ۱۶ ہمار		

مصدر	صله	شاعر
نمونه		
بستن	آنکه بست این نمونه بر گل تو	بر کرده جام پست فتنه کرد
کردن	دخنگ را همه نمونه کند	او بهر موز زلف و دختکی
گشتن	صبا بسزده بیدار است دارد نیارا	نمونه گشت چمن مرغزار عقبی
فصل نون		
ننگ (بافتح) عیب و عار و شرم ۱۲ بار		
آمدن	نگ آیدش که باز نشیند بشام گل	مرغیکه در هوا بتوا آشیان گدشت
آوردن	مخکم تاکی ازینا کشد سنگ	تخل بیش ازین ننگ آوردنگ
بر آوردن	بس تخم امل که بوس نام نشانیم	نامش نشینیم دلی ننگ بر آورد
برداشتن	بیای عشق خرم سوز آتش زنی مارا	ازا بردار ننگ هستی بجای اصل مارا
بودن	مرد را وقت فردا آمدن تیغ بفرست	چین فگندن چیدن ننگ شهادت
داشتن	سوار من که ننگ از بستن صیدم داد	برای همه چون بید که از تو سن فرود
دیدن	ناخوره میر قلمت چین توقف	ناویده نظام سخت ننگ تپاهی
کردن	اگر ذره یا دزد آب در ننگ	کند از ملاقات خورشید ننگ
کشیدن	فرما بدید که خود را هلاک کرد	عشق غیور ننگ شرارت نمی کند

مصدر	صله	شاعر
<h2 style="text-align: center;">فصل واد</h2> <p style="text-align: center;">نوا، آواز و لغز ۱۲ بهار</p>		
بالیدن در سینه خرد شمع پیشش ندارد	تا چند ببالد نفس اندو نوایم	بیدل عظیم آباد
بر آوردن که دایم از تو بر کس نشاء دارد	نوا می آید از آتش بر آرد	ناظم هروی
بر آگیزش معنی بزن پرده دیر سال	نوا می آید بر انگیزد با آن بنال	نظامی گنجوی
بر خاستن دل نالان من تا خاک شد در راه جانش	نوا می آید از کتاب سواران بر نمیزند	حزین صفا
برداشتن شب بچران نوا چون این دل بیتاب دارد	در چشم صورت محفل فغان خواب بر دارد	وحید قزوینی
بر کشیدن بر بطمرب که نوا بر کشید	تا بر پیشم بدل اندر کشید	خسرو دهلوی
پروختن نوا بر داز گر نبود صبر بر خامه مخلص	که دیگر بر سر شور آورد بلبل نوایان را	مخلص کاشی
جستن عری نوا مجو که حریفان نه بلبل اند	هر دم کشتن نغمه زان غم گمرا	عری شیرازی
خاستن از کله مرغ نوا یکم خاست	سر در قص آمد و پایش بجاست	خسرو دهلوی
خواندن داغست لاله زار دل در دمنده ما	خواند نوا باتش سوزان سپند ما	صاحب
داشتن دلیل متافله عشق این نوا دارد	که نیست همه من هر که نقشش پا دارد	سیح کاشی
زدن معنی کجائی صلا می بزن	بجائی نوایان نوا می بزن	حافظ شیرازی
<p>مع خوش وقت می اگر چه باورفت عمرش که میزند نوا - زندان بی نوا - ۱۲ ناصر بخاری</p>		

مصدر	صدا	شاعر
زودن ساختن	در	مغنی دلم شد اسیر فراق این شادی که در بزم حسودان شیون فاسمی که ناباد
سرودن سجیدن	از	هر کس از آن پرده نوای سرود نوازی روح که بنجی دلا مبارکباد نظامی گنجوی
شناختن		نواشناس بر افتاد و در نه چون طالب بہفت گلشن گردون ہزار و شان عقاب آملی
شنیدن طرازیدن	از	مرغان شد دست فغانی مرد و باغ کز ہر زبان ہزار نوای توان شنید افغانی شیراز
گترودن		شد زین مطرب ہوا گتری اجتمعی پر ز سہ و شتری خسرو دہلوی
گنجیدن	در	ہر شام زیار ب فغانی در ہفت فلک نوا بگنجید فغانی شیراز
نوازش، معروف ۱۲		
آمدن	از	نوا شد جو قلم ز فک خطت ولیک از تو نیا مد نوازش قلمی کاتبی بپور
رسیدن	از	بجز نگاہ محبت چه جرم اگر رسد نوازشی ز نگاہ ہوس نواز توام شفائی صفا
فرمودن	را	بجز شاہ نخت کو مالک دنیا و دین باشم کہ فرماید نوازش آرد و چون ماغلا مانا آورد اکبر آباد
کردن	را	کنیزان را نوازش کرد و یکیک بداد ہوشندان اندک اندک نامہ ہرود
مصطلح ۱۳ نوا ساز و نوا سنج و نوا شناس و نوا طراز ۱۴ مطرب ۱۵ بہار		
عہدہ قصہ کوتاہ راست برگوشم سرایم این نوا ۱۴ فوقی نزدی		

مصدر	صده	شاعر
نمودن	آهنگی نوازش می نمودش به	که بلبس ست می شد از سر ووش تا غم هر می
نواله معروف		
خوردن	تراشید چمن کمالش سپهر بے سرو پا	نوال خوار نوازش جهان بی بن و بار کمال
دادن	دلش چو بجز و صدا بر را نواله دهد	کفش نزار چو دریا تراشید چمن دار و بجز
شدن	عشق تر نواله شد گاه دل و گه جگر	لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادر
کردن	آن بزرگ رفتن تو و رو باه بازیت	روزی تر نواله شیر بیان کند کمال
نوشتن	ایدل به تلخی غم هجران صبور باش	این هم نواله ایست نبوش و شکو باش
نهادن	بسیا که بر لب دل نشین ایلغ نیم	نوالهای جگر در دهان دل غنیم
نویسیت، فرصت و مجال و زمان معین و کوس و نقاره ۱۲ بهار		
آمدن	نوبت زین پس به نبات آمده به	چایک و شیرین حرکات آمده
افتادن	نوبت بمن افتاد بگویند که دوران به	آرایش از تو بکشند جم را
بازگرفتن	لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت از	فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم
بودن	درین نیلگون گنبد و لغز و	بود نوبت هر کس پنج بر روز فاسمی کتاباد
دادن	سبزه و سید و خشک شد و گل گفت به	لبس ضرورت که نوبت و هدیزان
داشتن	اگر از آن دل مست نوبت غم داشت	جسده اعمال را دل غم داشت
آن به کسیر نوبت خود با جان دهد ۱۲ طغیر فارابی		

مصدر	صله	شاع
رسیدن	چون بسخن نوبت عیسی رسید	عیب را که بمعینی رسید نظامی
زودن	بنوبت پنج نوبت چار یارش	زده بر موکب سلطان سوارش ایضا
شکستن	دی که بشکست شهنشاه فلک نوبت با	در سرا پرده شب گرد جهان کرد حصا انوری
گذشتن	گر پنج نوبت بدر قصر میزنند	نوبت بدیگری بگذاری و بگذری سحر شیرازی
گذشتن	کنونکه از کوه موج لاله گذشت	بیار کشتی می نوبت پیا که گذشت حصا
نواختن	چو نوبت زنت گشت نوبت نواز	ز غلغل آسمان کرد باز خسرو دهلوی
نهادن	جادیدنی که نوبت ملک ترا قضا	در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد نظیر بابی
نوحه آواز نام -		
برداشتن	پدر بر ما چه حوا که در زین پیش	که دایه نوحه بر داریم بر خویش ناظم سمری
خواندن	گر ماه و آفتاب بمیرد چرا بگیر	گر تیر و زهره کشته شود نوحه خوان بخوان سحر شیرازی
داشتن	می رسد فصل خزان و غم خویش مرا	نوحه بر اهل حین میجو صمنو بر دارم سیل طهرانی
سنجیدن	در مانده ام بصیحت امید بهیم خویش	که نوحه پنج خوشیم و گاهی ندیم خویش سحر شیرازی
کردن	بادل خویش در د خود گویم	نوحه بر سوگوار خویش کنم خسرو دهلوی
نور (بالضم) در ششانی - ۱۲ بهار		
افتادن	نوری از دوزن اسرار در افتاد مرا	که از خانه دل شد طرب آباد مرا کمال حصا
نور متاسب بر کتان افتاد ۱۲ باقر کاشی		

مفسر	صله	شاعر
افزوندن نور یقینم ز درون بر فردخت	از	خارخوسم هم و گمانم بر بخت
افزودن آگم شده ام راه نمایم تو پاش		بی بصرم نور نمایم تو پاش
افشانیدن نور افشان		بهار
افگندیدن آگینه عکس او چون نور بر دست انگشتر	ع	دست بیرون کرده پنداری کلیم از بادبان
افزودن ای آگه غمت به شهر شور آمده از د	بر	رویتو بر آفتاب نور اندازد
باریدن رخی دارد چو ماه از روشنائی	از	که می بارد از دوزخ درانی
بخشیدن ای که گر در اوقات سوی چرخ آورده می		نور بخشد و بر آن مرد یک اعمی را
برخاستن اگر خواهی بسوزی آتش رخسار و شکن	از	که از خاکسترن تا قیامت نور بر خیزد
بر گرفتن گامی آفتاب ملک زمین نور بر گیر	از	وی سایه خدای زمین سایه بر مدار
بردن چشمه رخنه ترا از چشم حور	از	تا برد از چشمه خورشید نور
بیخفتن به پرده نظرم بخت عارضش نوری	به	که بر تومنه و خور را خفاله می گیرد
پاشیدن از چهره بر سر من نور پاش	از	من رشادی زیر پایش انگبار
پذیرفتن چشم اعمی شود از آیتو گر نور پذیر	از	بنظر نقطه موهوم نماید تقسیم
تابیدن زمین تا آسمان بر خویش بالید	چ	که از من بر سپهر این نور تابید
تافتن نور جد از جبهه او تافت	از	ف جد از ف جد خود یافته

س از دست تو چرا نگند نور در عالم ۱۲ غلبه عهده دگر نوری بدل از حسن بخاری تا به ۱۲ - آرزو

س آن نور که بر تو از یقین می تا به ۱۲ بحالی

مصدر	صله	شاعر
جستن ز نور شید روشن توان جبهت نور	از	که شد سایه را سایه زین کار دور نظامی نجفی
چکیدن چه دیدی کت ز غم گانت چکد نور	از	چه می خوردی که می جو شد بدین زور ناظم هرری
خوشتن چراغ بجبهت نور ان شمع بر فروخته اند	از	آفتاب چو پروانه خواهد از دی نور پذیر یابی
دادن سسما چو برق زنگه بر سیت تیغ	از	نور چو نورده نقدی است از سپهر ایضا
داشتن بزم مانور و عکس می روشن دانه	از	شمع اگر در مشرب شیشه سلامت باشد دانش شکر
دیدن فریبده راهی شد این راه دور	بر	که بر چرخ حقیق توان دید نور نظامی نجفی
رساندن نوردها بیت بچراغم رسان	به	بوسه عنایت بد ما غم رسان خسرو دیکو
رسیدن تا کی ز رخت بدیده نوری برسد	به	وز حال ببت بدل سروری برسد در بستان افلا
رفتن ز غم بدیده بر کند ز حسن بسلیم	از	که رفت از جهان نور چشم و چشمن آقاسی گویا
رنجیدن در سخن بارت هر کراغ نمنازه بوسی	از	بطور شربت بیگمان نور تجار رنجید بد چراغی
سوختن معشوق جلوه در دل هر ذره میکند		نور چراغ را انتها اند چراغ سوخت آقاسی شکر
شستن پشت نور بترناز دیده خون و دم	از	نکر و جاسه بچشم خیال نترنش ثنائی شکر
نسختن در صافه دلان جو که ظلمت شب		پشت گرمی خورشید نور ماه شکست حمید طهرانی
فرود رفتن بے روی و از دیده مانور فرود رنجیت	از	هجران تو الماس بناسور فرود رنجیت حسینانی
نشاندن نور نشان اوست چه پیش چپس		مبلغ انوار همونست و بس ملاجی

بعد ازین نور به اتفاق دهم از دل خویش ۱۱ حافظ عید بدیده نور نظر میدید غبار آمد روز ۱۲ - اثر شیرازی -

شعر	صله	مصدر
از باد بدست خود بمیرد نظامی بهار	از	گرفتن شمعیکه از تو نور گیرد گستن نورگستن
این نور بهیچ حساب نگیرد خان شیراز	از	گنجین حسن تو بچشم مانگیرد مردن در چراغ آشنائی نور الفت مرده است
خانه تاریکست و من بیا بیرونم برید دانش شهسوار	در	نهفتن چو در دزلف نور خود نهفتند یا فتن شد از انبیا شمع دین نور یاب
زبان ما را یکی کرد و ندو گفتند ناظم هر دو	از	همه ذره اندا بنیا آفتاب تاسم گنج ناباد
نورده، آبک که در ازاله موبکار بر نهد ۱۲ بهار		
بهار		کردن نورده کردن
عالی شیراز	پس نورده کشم پیشی خزان بنباشم	کشیدن خواهم که میان من و تو موسی نگیرد
بهار		مالیدن نورده مالیدن
شقایق صفی	نا انصافان نمی نهندش چکتم	نهادن روزی صد بار می نهم نورده ولی
نوش، خوش مزه و خوشگوار ۱۳ بهار		
طاهر آملی	حی اگر خون فرشته است حلال است مرا	کردن غیری هر چه گتم نوش دبال ست مرا
نویید و بالفتح (خبر) نوش ۱۴ بهار		
ناظم هر دو	نوید مرده آمد از چپ و راست	آدن غبار انتظار از دیده برخاست
مصطلح ۱۵ نوش کردن، بعضی خوردن ۱۳-۱۲ از بهار		

مصدر	صله	شاعر
آوردن	بمطربان صبحی و بهیم جامه چاک	بدین نوید که باد سحر گه آورد
بودن	بامدی بصلح بدل گشت جنگ نو	از مارا نوید باد ز زخم خدنگ تو
دادن	سحر که ساقی فیض می طور و در	سروش غیب نوید بهوا غفور و در
رسیدن	بیا که رایت منصور باد شاه رسید	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
شنیدن	بیک کرشمه کرد و نوید کام شنید	از هزار مرتبه تهدید انتقام شنید
فرستادن	گفتی بجانب تو فرستم نوید قتل	تا زنده باشم از تو همین بس نوید

فصل هفتم

هزار طعام اند که بدان ناشتا بشکنند ۱۲ بهار

کردن	گرچه صبح صاف بود اشتیاق تو	با باقرص آفتاب توانی هزار کرد
------	----------------------------	-------------------------------

نمال، درخت نورسته

آراستن	ایلان جوشن و خود ز خواستند	نمال گل و غنچه آراستند
بالیدن	ریزم من اشک حسرت و بالیدن	سروش بآب ویدر گریان برآمده
برآمدن	از فرق تا قدم همه جهان ست آن	گویا ز آب چشمه حیوان برآمده
پروردن	بخون دل نهالی در کتا و خویش پرورد	چو وقت آمد که و یک گل چنیم کشید

ع که پرورده و به قانش از لطف و قمر ۱۳ قاسمی

مصدر	صله	شاعر
استن کاشتن کردن گرفتن نشاندن نهادن	مهرنج حافظ و از دلبران و قاصد طلب گر آب و هی نهال خود کاشته نهال کردن نمنا و بهشت خاطر م مسکن نمی گزید و همقان بهر زمین که نشاند نهال پاک چو شاخ سدره ز حبیب پهرینه نهند	حافظ شیرازی نیشابوری فخرالدین سهراردی حافظ شیرازی نیشابوری اگر بنام تواند در زمین نهند نهال کمال صفتها

نهان پوشیده - ۱۲

بودن داشتن ساختن شدن کردن گذشتن	حسن بکچد نهان بود چو پوست ز نظر از عیب خود پس آئینه نهان داشته چو خورشید خا در نهان ساخت چهره اگر دهن میسم شود ز نهان از دل از من برود و در از من نهان کرد نهان نگذاشت انوشیروان پوده نامی	دور چرخ بته چاه مخدان تو داشت تو که آئینه لعیب و گران داشته بزیلور در آید و سس سپهر اشرف آید حمد خداوند کند بیدمان خسرو داد خدا را با که این بازی توان کرد حافظ شیرازی پری و شیشه رسو سوخت چون شمع با نوبه مغزی
--	---	--

در دل نشاند و عده شوق نهال صبر ۱۲ فغانی شیرازی
رو به مرا از دوست میدارد نهان ۱۲ مصطفی طلیحانی
بسا از نهان گز آئینه روی ۱۲ ظهوری ترفیزی
نظوری ترفیزی ۱۲ ماد و در شک نهان کرده که این رخسارست ۱۲ رضی نیشابوری

مصدر	صله	شاعر
گر دیدین زخارشش که گردید در سنان	در	مرا شاخ گل شد از دستخوان و حیدر قزوینی
کشتن که هنگامه او نگردد پد گرم	از	نمان گشته خورشید تابان ز شرم ظهوری شیرین
ماندن منی ماندن لطف سخن چو پند می یابا	از	پست آهوی مشکین را به جویا و در دواش شمشک
نهایت ۱۲ انتها		
پزیرفتن قصه مرد و قبا تو نیارم گفتن		کین حکایت چو نهایت پسر و اول عرفی شیراز
داشتن بسیار که جدائی نهلیت دارد		طپیدن دل به صیبر غلیت دارد رضائی صفای
توقف ۱۲ مخفی		
نمودن بالشک رضا چاکر بر سر قلعه نهفت نماید		نصیر احمد
نهییب و نهیب و ترس و بیم ۱۲ بار		
آمدن دشت در خراسان و پاهت پر در میان	از	رکابت در ناپلور نهیب و حجاز آمد مغربی پور
خوردن چو سائبان شمع و سر بر زد	از	ز تشنگان افق شاه شام خورد و نهیب سلمان و جی
دادن خونم مد که سلمان از غم ترا بسوزم	از	هر دانه را از آتش داون نهیب کی ایضا
داشتن و اگر خود نباشد غرض و در میان		عذر کن که دار نهیب و زبان سحر شیراز
<p>هرگز دستار دنگشت است نهان ۱۲ بخوی عه نهان در غبار و گم گشت دریا ۱۲ حیدر قزوینی</p> <p>سه گفت همانا که درین بهرمان صورتی خراب ال نماند نهان ۱۲ نظامی گنجوی للع درین اندیشه ام</p> <p>که غیر نماز نهان یا نه ۱۲ وحشی یزدی سه نباید که آید بابر نهیب ۱۲ فردوسی بلخی</p>		

مصدر	صله	شاعر
<p>فصل یام</p> <p>فی د بالفتح، قصب ۱۲</p>		
شکستن ^{۱۵}	پیش آن لبها که نه در ناخن شکست	در بهر جوی شیر نتوان گریه طفلانه کرد
کردن ^{۱۶}	میکند در ناخنش نه پرده بیگانگی	در چه هر که از پهلوی لاغر بویای خودش
کردن ^{۱۷}	نه در بن ناخن کردن	در بهار
<p>نیابت، قایم مقام بودن بالاتری را ۱۲ بهار</p>		
حبستن	نیابت زان معلم جوی اندر حکمت	که لوح جوهر کل ساد و بانی در دبستانش
دادن	ز نادره انبیاست تسبیح میدهم	ای اهل شمع فزوده که اسلام تازه شد
کردن	چنان بخار بهواتیره ساخت آب زلال	که قطره بر لب جو میکند نیابت خال
<p>نیاز (بالکسر) آرزو و حاجت و مدیه ۱۲ بهار</p>		
آمدن	نادر بر من کن که نازت میگذرد از من	نیم جانی هست می آید نیاز از من بنور
آموختن	چرخ افروز ناز چو نگار از آن	نیاز آموز طور عشق بآز آن
<p>مصطلح^{۱۸} نه در ناخن شکستن و در ناخن و در بن ناخن کردن، مؤنث از</p> <p>تغذیه سخت و آن چنان است که نه را بسیار باریک و ستریز تر از شیده در ناخن بشکند ۱۲ بهار</p> <p>نیابت کردن، قایم مقام بالاتر از خود بودن ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صله	شاع
آوردن	نیاز آورد و برود شاه دین بر ع	ز اختران را سپهر برین طغر مشهور
آوردن	دست اینکه عجز و نیاز آورد	ترا بر سر ششم و ناز آورد ظهوری بر ترش نی
بردن	آن در که بر قدسیان کرده ناز	فلک برده قتل میل مهر نیاز طغر مشهور
بودن	سلیمان و حبشید گردن فرزند	بجام و نگین بود اگر شان نی نیاز قاسمی گونا بود
داشتن	شاه پرورده بصیرت و ناز بر ع	بیش بمشاطه ندارد نی نیاز ملا جامی
زدن	چو عذر رای شمشاد خیز و نیاز	زند دامن ناردن صدر نی نیاز طغر مشهور
کردن	من آن نیاز کنم غیم شب که خوردن	که در نماز بجز دراز نتوان کرد نزارنی شتاب
گرفتن	سرم ز خاکره آن سفر از بر نگرفت	گر نیاز من آن بی نیاز بر نگرفت قزلباش یعقوب دراز
نیایش، دعا بتضرع و زاری ۱۲ بهار		
داشتن	نیایش بجای پدرواشتم	فردوسی
کردن	پیر و زوی اندر نیایش کنم	جهان آفرین را استایش کنم ایضا
نیت در بالکسر عزم و حاجت دلی ۱۲ بهار		
آوردن	نیت بر کعبه آورد دست جانم	اگر در بادیه میسم ندا تخم نظامی گنجوی
داشتن	سیران اطوار خوردم در مانده کار خودم	هر لحظه دارم نیتی چون قرعه ز ما لها صاب صفا
کردن	پناهنده را یاد کرد و از نخست	نیت کرد بر کامکاری درست نظامی گنجوی
عصبانیتش نیاز آورد و لعل تر ۱۲ طغرای شهیدی عصبانیتش نیاز داری اسه صاحب المله سبحانی		

مصدر	صله	شاعر
گردانیدن	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد	نیت خیر گردان که مبارک خالیست حافظ شیرازی
نیزنگ - مکر و حیله و سحر و افسون ۱۲ بهار		
انداختن	تا چه خواهد کرد با آب و رنگ عارست	حالیای نیزنگ نقشش خود بر آب انداختی حافظ شیرازی
داشتن	جهان نیزنگ گیسویت ندارد	فریب چشم جادویت ندارد شرف الدین نقی
برخیزتن	بلای آسانی تو به کرد از مردم آزادی	همان زن گرسنیلوفی نیزنگ میرزا صاحب
ساختن	زهر گونه نیزنگها ساخت	مر آن دور و راه چاره شناختن فردوسی
گستن	بشکت ناموس صد شک یک نیزنگ	بگسلد نیزنگ صد و نهم یک پیغام معرقی
تیر و قوت و زور ۱۲ بهار		
فرستادن	چون و فرستی ز تقدیر پاک	زموری بیماری بر آری هلاک نظامی
کردن	همه یار باشید و نیر و کتید	مگر کن سپاه در باش کنید فردوسی
نیزه (بافتن) ترجمه روح ۱۲ بهار		
باختن	در قلب نیزه بازی خرگانه ای پری	خونریزان دو چشم نظر با هم آرزوست اکمال خجسته
برداشتن	چون دهم شان سپاه صحنی را	آفتاب ست نیزه بر دارم فوقی یزدی
خلانیدن	بر سر حوان نیزه از رستمیش	در حلالی نیزه گیوه پوشن اثر شیرازی
داشتن	اگر دار و میر خدمت گزاری	کند مانند مالک نیزه داری اثر شیرازی
دوانیدن	بین شراب فلک و نیزه دوانیدن	که شد اندر شب تار از نه لوله حلقه باب خسرو دهلوی

مصدر	صمله	شاعر
زودن نیزه زن		بهار
فلکند در بگند نیزه پشیم حردن	چرخ ستان افتد و انجم بگون خسرو دهلوی	
اگر دزد تیغ زنان همه تسلیم هست	نیزه گذاران لواحق ستم	ایضاً
نیش و نیشتر و نیشتر آله معنی ۱۲		
پاریدن فرد بارشتر بر اهل فساد	تن ملک را خون فساد می بساود ظهوری ترشتر	
خاستن اگر کشوده کوئی تو جمله شتر خیز	کنم بمرد مک دیده طی نشتر زار	عرفی شیراز
خلیلان ۱۱۱ شمشیر کجا بودی که محرم بودم دعوی	چه زهر آلوده نشتر با بانش می خلیلان	ایضاً
خوردن اقبال اگر می گزارد باب هم را	همست نخوردن شتر لا و لغم را	ایضاً
بخشیدن بیگانه را به بخشش مفرگان و گزافان	نشر مزیر جگر آشتابرس	علوی شیرازی
زودن عوان چون زنده عال بر زنت	فغان من ز نشتر زنت	خسرو دهلوی
زودن دشمن اگر چه با سر نهند بر خطش	کردم مرگش زنده بر رگ جهان	نیشتر بهرامی
شکستن انوش و آدم یکسان نیش شکست و درل	تا چون زین و عسل صاحب شام کردند	اصطفا
شکستن دل که نشتر بر جگر از یاد مفرگان می شکست	از بلوی بخار تا پیر سوزن می کشد	ظهوری شیرازی
فرو بردن آنجا که غمزه نیش باهن فرو برد	پیرا هن از نیشم بهوشد کس چرا طالب آملی	
مصدر طالع ۱۲ نشتر زن مارگ زن ۱۲ بهار ۱۲ نشتر برگ جهان زودن و برگ شکستن کنایه از آمار رسانیدن ۱۳		
معنی نشتر غم بدل غمزه مانده است ۱۲ تا ستم شکستی - نشتر برگ جهان گل و خار شکسته ۱۲ حزمین ۱۲ شکاری		

مصدر	صله	شاعر
فرسودن بیشتر برای بلاد در گرجانم فرسود	در	بعد ازین کاوش شیرین خانج هم کرد آملی کیلانی
فشریدن از ستم روزگار صائب آسوده باش	در	هر کس نهیشتی که داشت در جگر ما فشرود صائب صاحب
کشادن ز غمزه بردل ریشم پیشها که شادی	از	ز عشق بر سر کویت چه بارها که کشیدم حافظ شیرازی
کشیدن حکم تو گزشتی زبان کشد		گر رگ کوه است از هم بگسلد وجهی تریبی
گداختن می گدازد خون گرم شتر فضا در		میکنند از آب عریان دشت فولاد را صائب صاحب
گستن نمی شوند تسلیم راضی از ماخلق	از	ز خون مرده ما بیشتر نمی گسلد ایضا
ککیدن دل و جان بغم برگزیدن و نود		رگ و پی بیشتر کبیدن روند طهری شیرازی
نشتن پریش شد چنان که بگاه حدیثشان	در	چون شیشه ریزه نیش سخن و ز زبان نشست سنان غزنوی
نوشیدن دوام عیش و تنعم به شیوه عشقت		اگر معاشرانی نبوشش نیش غمی حافظ شیرازی
تیک و تیکی، معروف		
آه و فتن هر که گوش بود و موقوف پیغام بلا		کی تواند گوش کردن بنیک آه و فتن عصف شیرازی
از پیشین تیک اندیش		بهار
خواستن سال نو چون بار فرزند نو آمد شاه را		شاه نیکو و عم نیکو رسم نیکو خواهد را معری پوری
نگاهیدن ز نیکو گفت دانش بی نیاز است		کسی را که آسمان نیکو سگال است اتوری پوری
کردن می کنند تیکی دو آب روان می افکنند		هر که نقد جان تشایق قاتل میکند صائب صاحب
کردن می گذشتی ما در شط شراب انداز		که گفته اند نکوی کن و در آب انداز حافظ شیرازی

مصدر	صله	شاعر
نیل اسپند سوخته که بخت دفع چشم زخم بر پیشانی کشند		
ریختن نیل درین صدف خضر که ریخت	در	مهر و درین حقه مینا که ریخت ملاجای
زبون در جبهه کعبه کعبه آرا	در	نیل زده دفع چشم پیدا والہ ہروی
کردن گفتی کینیل کرده ام از بہر چشم زخم		آن نیل چشم زخم کند مرا مکن حسن دیوای
کشیدن نیل کلفی برو کشیدی	ہ ہ	وز چشم بدان بیار سیدی والہ ہروی
مالیدن قرب تو بچہ عزرا زیل	ہ ہ	مالید تبرک سجده نیل ایضاً
نہادن قرب تو بچہ عزرا زیل	ہ ہ	بہنا و تبرک سجده صندیل ایضاً
نیم و نصف چیکہ ۱۲ بہار		
انداختن یکی صید رہائی دشمنم آتش عنانے کو		کہ در قید کند آدو بسی نیم اندازم طالب آلی
باختن محمود سرگوشہ بالین نہادہ یک		مے میتر او داز مرہ نیم باز او ایضاً
برون تلخ دست از چشم نظرے میجو		آسمان از نگاہت نیمبرے میجو ابر بخت صفتا
کشیدن بجام دیگر مای ساقی از غلاف برآر		کہ تیغ نیم کشیدست نیم مستی من قاسم شرمی
مصطلح نیل چہرہ مالیدن اکنایہ از رویاہ گردانیدن داز رحمت مردم داشتن ۱۲ بہار ۵ نیم بر نام فتنے از کشتہ ۱۲ بہار		
۵ بر روی چرخ نیل کشیدن گرفت باز ۱۲ صائب		

مصدر	صله	شاعر
<p>باب داو فصل الف</p>		
<p>و ۱، باز ۱۲ بهار</p>		
۱۵ افتادن	آصفی مرغ سحر غره زانست هنوز	گل بصدناز قبا کند و دو افتادست آصفی شیراز
بودن	درهای دوش و ابودا امروز	از بیدماغی گفتم فردا بید غلط آباد
چربیدن	و آسپر بیدن	بهار
۱۶ دادن	زادهار منت کند از عاشقی	گو طریق عشق را دادا نیست اسیری لاجب
۱۷ دادن	دادا دن سبق	بهار
دیدن	بجست بین جهان را نکند قطع امید از تو	که دیدنهای رسمی را ز پی وادید می باشد صاحب
دیدن	کشورم سیری بر دوس و نیا چشم زین غنا	که دیدنهای رسمی در عقب وادیدنی دارد ایضا
رسیدن	و از رسیدن	بهار
۱۸ رفتن	همچو من داله و دارفته فراوان دارد	چهره ات سخت باده رضان میماند اشراف نازد
<p>مصطلح ۱۵ و افتادن، دراز کشیدن ۱۲ بهار ۱۵ و آسپر بیدن، دست برداشتن</p>		
<p>از چپ ۱۲ بهار ۱۵ و دادا، بمنی گشتن ۱۲ بهار ۱۵ و دادا دن سبق، فراموش کردن سبق ۱۲ بهار</p>		
<p>۱۵ و ایفته، منمحل و گذار یافته و از خود فرشته ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صله	شاعر
زبون	از	توبوی پیرهن از باد مصر و از ده نام گم گیلانی
زبون	در	متاع ناز درین چند روزه و از ده حاجی گیلانی
سوخن	از	زود و اسوز در عشق تشین بخشاگل بلبل ازین گونه ناز باغبان خواست کشید با تیر چشمت
شدن	در	در خلوتیکه بند نقاب تو و ا شود بے اختیار آئینه دست دعا شود سیه تیریز
شدن		صد خنده بلبل از گل تصویر کشید آن غنچه لب هنوز بمن و نمیشود سار سار
کردن		یا آنکه بود مطلب من حاصل از سخن و اگر در کتاب مرقع باب بود آرد و آید
کردن	از	دل غیر تو بر هر چه نظر داشت مرا کرد چون غنچه هوای تو مرا از محب و اگر سید قی
کشیدن	از	چون گل صبحش مثل دره زه خندنی تم شوخ خوننا خور و نایک خنده از من و کشید شریانی
کشیدن	در	گردید نظر هر که درین سایه کشید صاحب گردید
گذشتن		و گذشتن
گردیدن	از	چنان زمیکه مخمور بگذرم صائب نمیتوان ز لب بجز تشنه و اگر دید صاحب
گرفتن		آنکه سوی او ز جور بجز پیغامیم هست و آنکه مرم پاز و تا قوت گایم هست سحر کاشی
مصطلح ۱۵ و از زون متاع ۱۶ کاسه شدن متاع ۱۲ بهار ۱۵ و سوخن ۱۶ اعرض کردن و در بر یافتن		
از چیسے نزد ترک عشق گرفتن ۱۲ بهار ۱۵ و اشدن ۱۶ اشگفته و بے تکلف شدن و از حجاب بر آمدن ۱۲ بهار		
۱۵ و اگر در از چیزے افلاخ نمودن چیزے را از چیزے ۱۲ بهار ۱۵ و کشیدن ۱۶ چیزے را بر زور		
یا بخیله از کسے چیزے بدست آوردن ۱۲ بهار ۱۵ و کشیدن ۱۶ و از کشیدن ۱۶ بهار ۱۵		

مصدر	صلہ	شاعر
گفتن	دین گلشن برآید از در و یام	صدائے کوک و واگوی حمام
نمودن	از دست تو دل بگریه خواهد افتاد	عنهائے تو دامنم و خواہم کردن
و ا پس، یا ز پس ۱۲ بہار		
انگیزان	آن حرم قدس چو واپس نگذا	راہ در اقصائے مقدس نگذا
بودن	درہ محل نشینان و فا واپس باشد	تا توانی بوی گل گردید خار خوش باشد
دادن	دلہ بود و سرشک گذارہ واپس د	گرفت ماہ مرا و ستارہ واپس داد
وادی، صحرا و بیابان ۱۲ بہار		
بریدن	بہر راہ رو کہ رہ بجزیم در ش نداشت	مسکین برید وادی و رہ در حرم نداشت
پیمودن	میلی از باد یہ عشق بکش پاکہ ترا	تا بپیمودن این وادی خوشخوار کجا
سوزن	ز سہ سمنان وادی سپر	زمین چون فلک گشتہ زیر وزیر
شدن	وادی شدن	بہار
نور دین	جای از وادی نور دان خیر و تنگ	حسن را گو در بیابان جنون محل کیست
و اصل، سندہ ۱۲		
ساختن	میلون می خواست کہ حق را بیدار	کہ اور آبان حق بخت و اصل کند
مصطلح ۱۵ واگوئے، با گفتن حرف شنیدہ و راہد احرفی شنیدہ را کہ مردم با ہم گویند و عرف ہند آواز چہا		
نویسند واگوئے گویند و باز دادن جواب از گنبد و حمام ۱۲ بہار ۱۵ واپس انگیزان، واپس انداختن چیزے ۱۲ بہار		

مصدر	صله	شاعر
شدن گرم بگرد دست چو روانه گرد شمع کردن	اصل شوم مگر بود آرام من همان	فغانی شیراز عالی شیراز
واضع، ظاهر		
گردیدن مضمون فخری شون انا ارسلنا الريح	ار	فقیه سیاحا عالمیان راد اضع گردید
واعظ - پند دهنده - ۱۲		
گشتن و خله دار خوشگانی کار ملازاده است	توبه تحت اللفظ واعظ گشته چون ملا	حسن عالی شیراز
واقف، خبردار		
بودن کسی که واقف ذوقی بود بنمیدانم	بغیر خویش که میرقصم از ترانه خویش	نظیری شیرازی
شدن مگر واقف شد از خوش نشانی خوان من صفا	از	که می نیم ز قتل خود پشیمان آن جفا جورا صدا
گردیدن میکند در پرده دل سیر دایم ماه من	از	تا که واقف نگردد از غم جا بگاه
گشتن واقف از حال دل پر دانه گویا گشته است	از	اگر می از حدی برداشب چرخ محفل
وام - قصه ۱۲ بهار		
خوشتن نخستین چنان یافت بر تو بدست	از	که زلف تو ز دوام خواهد شکست
دادن دام حاسف بگو که باز دهم		کرده اعتراف و ما گویم
دادن واسه یا نشاء خود بوعده محو	به	دادن بود
مصطلح واقف شدن و گشتن از چپیکه خبردار شدن ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
داشتن ز گس همه شیوه باستی	از	از چشم خوش تو دوام دارد حافظ شیرازی
ستاندن زن نخواهد اگرش دختر قصیده بدهند		وام نستاند اگر وعده قیامت باشد ابوبکر مصطفی
کردن وز پی ماتم حسین علی	از	گریه از ابرو دام بایده کرد کمال همصفا
کشیدن مستاع عنصر و افلاک و اسپارخیزن	از	که خوار شد ز فرومایه هر که دام کشید حزین صفا
گرفتن گوش گیر دگل بوام از عند لیب	از	هر کجا صائب سخن گستر شود صائب صفا
نمودن کاش آنکس نکه منم از آن تنه کنده		صمد دل نموده و دم نگاهی با و کنند عوفی شیرازی
و ایهه ، معروف ۱۲ بهار		
خوردن دل خورده اسیر تو و ما دایم خوریم		اگر کعبه دلیل ست چه بکست دین امیر شیرازی
و ایهه / خواش و آرزو		
برداشتن زوردادی وائی وایه بر دار	از	بشوران گریه را اگر بیهیای ست ظهوری شیرازی
داشتن اگر کام و حید از تو طلب کرد و زنجی		بزم سوختن خویش و گروایه ندارد وحیده قزوینی
رسیدن ز شور عشق ظهوری بوایه نرسی		اگر نه مایه چسبند تو و سفر باشد ایضا
قصه پای		
و یار بالفتح مرگ عام ۱۲ بهار		
افتادن در ملک فضل بے تو و با و فدا و شد	در	دارالکتاب مقبره و اوراق مروکان و الهامی

مصدر	صدا	شاعر
و بال (د بالفتح) سختی و دشواری ۱۲ بهار		
آوردن	که این از دوا خوش مردم مفصل	بر
بودن	هر که با تنج جهانگیرش نماید کشتی	بر
داشتن	ندارد و بال طمع کو کیم	
رسیدن	زان تو شد نوبت من رسید	
شدن	مهرن خواند عاشق ز تقصیر عمل سوز	
کردن	گفت نخواستی که و بال است کنم	
گردیدن	این بسکه و بال مانگر و د	
گشتن	خشم بدیش ترا خنجر تو تر بان کرد	
هنگام است کا و در و بال		
گرساند زنده جهان و تن بر و باشد و معری		
ندارد و عذاب خوشا بدلم		
اگر مانتابی و بال است رسید		
و بال عمر تا کی نغمه یاحی شود مارا		
دانشچه حرام است حلال است کنم		
در کشاکش حساب تو به		
تیر از پی آن و بال گشت و بال		
قصیم		
و جد (د بالفتح) حالتی که از ذوق و شوق طبعی بهم رسد ۱۲		
انگیزختن	بذوق بنشینم و جد انگیز و طباق و ارباب	
کردن	در تنگنای خلوت غم میکند کلیم	در
گرفتار	جنون بهانه تراش است و شوق طفل مزاج	
مصطلح و جد کردن، حرکت کردن از دوسه شوق و این اصطلاح اهل سماع است ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاع
وجود، هستی ۱۲		
نهادن	آسمان را که وجودی می نهند بر گزین	آنکه آه اوست در روز آسمان سازگی سلیم کرد
فصل خاء		
دشت در الفتح آتمنائی در سیدگی ۱۲ بهار		
آوردن	روز وصل یار بار اغیرت اغیار خشت	گر وصال این دشت آرد خوش از نوا ملاجایی
برون	نسبت کند دورشته به تبار رای که	دیوانه دشت از دل دیوانه می برود صاحب
خوردن	بی تکلف می غریب دل شاد خورم	نام بهیم چو برم دشت همزاد خورم
دادن	دشت دادن	بهار
داشتن	چنان خوش است بازادگی مرا صفا از	که دشت قفس از نقش جو یار دارم
دیدن	بسکه در دشت سرادهر دشت دیده در	چشم ترسیده است از جمیع مزگان را
کردن	چون معنی بیگانه که دشت کند لفظ از	همچنانکه دل بود و دل خانه هدا دشت
کشیدن	عظمت زن در بحر دشت در نه از هر چه	همچو ماهی دشت فلکابی با کشیده
گرفتن	گر و باد از من طریق دشت پیمانی گرفت	دشت از مجنون من آهوی صحرای گرفت
گزیدن	دشت گزیدن	بهار
مصطاح ۱۵ وجود نهادن چیه کز را، اعتنا کردن ایشان آن میسر ۱۲ بهار		

مصدر	صلمه	شاعر
<h2 style="text-align: center;">فصل دال</h2> <p style="text-align: center;">وداع (بافتخ) پدید آورد ۱۲ بهار</p>		
داشتن کردن نمودن	برخ آورد اع تو تا کرده رستم دل که نه در پرده و عاشش کین وداع باغ نمودند بیلان یکسر	که از خویش رفتن وداعی ندارد و فیاض گنجی هر چه درین پرده سماعش کین نظامی گنجی شراب خورده سحر که چمن بدون شد از زو اکبر آباد
<h2 style="text-align: center;">فصل راء</h2> <p style="text-align: center;">ورود (بالکسر) خواندنی که بدان مواظبت نمایند ۱۲</p>		
بودن داشتن ساختن کردن گشتن	اگر از روز تا شب ذکر است در دهان ذکر رخ و زلف تو دلم را مرد درم زن که درم گرد ساخت زندگی افزای دل زنده را بوصف می زده سرازین این دو مصرع	ز کین عافیت و پرده هستی بیرون باو ایشاپو طهرانی در دیت که صبح و شام دارد حافظ شیرازی ساختنش گرد چرخ او و ساخت ملا جامی ورد کین قول پرانگنده را ایضا گشته در زبان همه صغیر کبیر شید انجیری
<h2 style="text-align: center;">ورق (بالتحریک) برگ درخت و کاهندمانست آن ۱۲ بهار</h2>		
برگزینید ز گل زیباست درس بازی بلبل زبرد	بتحریک صبا آخرورن گریه نگر داند	ترشیری

مصطلح له در برگ دانیدن، از حال دیگرگون کردن و تغییر دادن وضع و اسلوب را ۱۲ - از بهار

مصدر	صله	شاعر
۱۵ برگشتن	چنین که محو تماشا بصورتی چون طفل	ترجمت بجالت ورق چو برگردد سیاه
۱۶ پیودن	دل بدر و ورق پیاے رازست	از ان طواری منقادش درازست طغری
۱۷ خواندن	تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند بر	همه را غره زنان جامه دران میداری حافظ شیرازی
۱۸ خواندن	ورق نا نوشته خواندن	بهار
۱۹ در نوشتن	چو نخته زمین را در ورق در نوشت	ز پهلوی دادی در آمد بدشت نظامی گنجی
۲۰ دریدن	حسدانی کو شکستن آفریده بر	ورق بر ساغ و سینا دریده از لای خود
۲۱ راندن	چو عمرش ورق را در بربست سال بر	بشا نهشی بر دهل زد و دال نظامی گنجی
۲۲ سنجیدن	حکیمان دانا ورق سنج راز	ز قانون حکمت گره کرده باز خسرو دهلوی
۲۳ شکستن	ورق بشکنم عقل بدرام را	دباغست دهم قالب خام را خسرو دهلوی
۲۴ گشتن	کتابخانه عالم ورق در ورق گشتم	خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجا است امامی شیرازی
۲۵ گشتن	ورق گشتن	بهار
مصطلح ۱۵ ورق برگشتن و گشتن، از حال دیگرگون شدن و تغییر یافتن وضع و اسلوب		
۱۶ جبار ۱۵ ورق چینه خواندن، احوال و اوصاف چینه خواندن ۱۲ بهار ۱۵ ورق نا نوشته		
خواندن، احوال غیب دانستن ۱۲ بهار ۱۵ ورق در نوشتن و راندن، مطلق کردن آن را		
۱۲ - از بهار ۱۵ ورق دریدن، ترک دادن ۱۲ بهار ۱۵ ورق سنج، مطابق کننده ۱۲ بهار		
۱۵ ورق در ورق گشتن، مطالعه خوب کردن ۱۲ بهار		

مصدر	صده	شاعر
ورم، آس -		
کردن	این شکم کاینچنین ورم کردست	توضیح ظهوری

فصل زاء

وزن، بنجین و بنجیده دادن -

کردن	کس یکی گفته نکردست وزن	سیلت شیر و مژگان گوزن
گذشتن	وزن اگر بر خویش بگذاری بمطلب میرا	میشود باد مراد کشتیت بے انگیر و حید تو زنی

فصل سین

وسمه دبالفتح، برگ نیل ۱۲ بهار

بستن	می توان صد رنگ گل را در رنگاهی وسمه	در	بسکه رنگ چهره آناه سیما نازکست	صدای
پیوستن	وسمه پیوستن			بهار
زدن	از عنالیه وسمه زده بر گل و شکر	از	بر	امروز جهان بر گل و شکر زده باز
کشیدن	جهان را بروی عید از لال و کشید	بر	از	لال عید را بروی یار باید دید

مصطلح

له وزن بر خویشتن گذشتن، خویشتن را بزرگ پنداشتن ۱۲ بهار -

مصدر	صله	شاعر
وسواس و وسوسه (بالفتح) اندیشه پدیدار		
برون	از	از دلم وسوسه ننگ و غم نام ببرد باور شکی
داشتن	در	دلم ز وسوسه عشق کے غور و تیمار مغری بنیاد
فرمودن		دل میدہ از عہدہ چشم غم غمناک
کردن		ضمیر پاک ترا دیو کی کند وسواس
وسیلہ، واسطہ کار		
بودن		چگونہ یوسف مصری ز قعر چاہ برآمد شغالی
داشتن		وسیلہ کہ بر آن آستان مرا برساند صبحی
طلبیدن		تجمل همچو منی منت بہانہ مکش شغالی
کردن		مقررست کہ باشد بہانہ جو گستاخ والہ ہرود
گشتن		چراغ از روغن بادام خستہ مانع ہرود
فصل ص ۱۲		
وصال و وصل، با ہم پیوستن		
جستن		کہ جام حجم کند سود و وقت بی بصر سعدی
جستن		پس بیدی کہ دل یکے داد چو نکند اہل شیراز

مصدر	صله	شاعر
نخواستن	در	دعا به شکام باران مستجاب است ^{آذری}
دادن		که با بقیس وصلش داد لپو پک ^{هند شاه}
داشتن		جسم خاکی در میان ما و او دیوار شد ^{ساجی}
داشتن	به	الابرانکه دارد باد لبری و صالی ^{سعدی شیرازی}
رسیدن		پیام صبر شفا فی باضطراب رسان ^{شغالی}
طلبیدن		نی وصل طلب نه محنت هجران کش ^{حیاتی گامی}
طلبیدن	از	یارب و عا سخته دلان تنجای کن ^{حافظ شیرازی}
کردن		بند به بندش بهتر کرده وصل ^{خسرو دهلوی}
کردن	با	نخه چو گرد و وصل با میکان خدنگی می شود ^{سرخوش}
گزیدن		که سحر میطلبد خاطر وصال گزینش ^{شغالی}
یافتن		سین و زهره دامن در سنا نشاند ^{عزیز}
یافتن	به	پهلو ده ریخت به خوسه نالم ^{فرزانی}
وصف و بالفتح صفت ۱۲ بهار		
برسیدن	از	خود جام جهان ناسه جم ما بودیم ^{افضل کاشانی}
شنیدن	از	خوش آنکه میسر شود و تو دیدن ^{عجمی}
عده و غستانی صفحه ۴۹		

مصدر	صله	شاعر
کردن	کنم و صفت پیلان گرد و شکوه	که کیف خیالم رسد کوه کوه بیجی کاشی
گفتن	بگو بوسی این وصف خوشه انگور شقال	که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را بستحق طعمه
نوشتن	خوبان خط منشور بنام تو نویسد	شیرین سخنان و صفت کلام تو نویسد شافی شمس

وصیت، نصیحت ۱۲ بهار

داشتن	خوبان بفرغ حسن چون رو آید کان شهرت	دارم بشما وصیتی نگذارید از کف که خطاست عالی شیراز
شنودن	ششید یار بناور دگاه یار اولی	همین وصیت پر دانه از چراغ شفو نظری پور
کردن	زبان روشن از بس تیره دار در دگر گام	بجاموشی وصیت یکم شمع مزارم را ایستادگی
نوشتن	ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک	وصیتی که نخواهند خونبها از تو مرزا جانی

فصل ضاد

وضع (بالفتح) طرز دروش ۱۲ بهار

بردن	وضع تسلیم از مزاج شعله خوبان ده	باشتر مشکل که گرد آشنا افتادگی بیدار
شدن	می ده که وضع می کند به مصلحت نشد	کار یکدیگر نمی گفتند حکیمان نگو گفت فضائی شیراز
نهادن	به ترتیبی بنساده وضع عالم	که تکیه کند تا بدیش نه کم دوشی یزد

عده وضع منسوخ او گویم بخور ششید بر احوال خجسته عفت تا بر زبان عارفان وصف کند خدا سر - ۱۳ فضائی

در حیثی که بر این سری فراموش کند - با بسیار بنویسم که به ز آب مرا - ۱۳ میج کاشی -

مصدر	صله	شاعر
نہادن	ادضاع مملکت ہمہ نیکو نمازہ	جزو وضع من کہ بہتر از ان میتوان بنام سلمان حاجی
وضو، منسرو		
دادن	باشید ان را وضو میدادہ اند از آب تیغ از	سجدہ آموز سرانیت جز محراب تیغ بیدل عظم را
داشتن	کابلے در نماز کردا مرد و	زا بہ ما مگرد وضو دار و رفیع قزوینی
ساختن	اگر عابدیشہ ساز و وضو	رساند با آب تاک از سپو طغر اشہد
کردن	طاعت مانیت غیر از دستن از جہا	گر نماز از مانی آید وضوی می کنیم صاحب صفت
گرفتن	دلہاے پاک را ز ازل فیض دادہ اند	گوہر آب صافی طنیت وضو گرفت فوجی مشاہد
فصل طای		
وطن، جاے بودن و اقامت کردن مردم ۱۷ بہار		
بستن	ز گوشہاے سریر تو بخت بستہ وطن از	بخا سنای کمالت ظفر گرفته دثاق سلمان حاجی
دادن	بسکہ نامہواری از خلق زمانہ دیدہ اند در	ہمچو بحر غنی وطن در قاف غزلت دادہ اند فنی نیروی
داشتن	تا بدہما زہ دیدہ وطن ساختہ بہ	یہیچ دل نیست کہ در دیدہ ندارد وطنی والہ ہر و
دیدن	بے خود را در آب دیدہ چون باہی وطن در	کہ تا قلاب زلفش بہ کام خویشتن دیدم صفتی شراز
ساختن	در بحر کہ ساخت وطن چون جہاں آب در	در دہر خرابہ ساحل چہ میکتد ایشہر شراز
عہ من ہما دم کہ وضو ساختم از چشمہ عشق ۱۲ حافظ عہہ ایا ز از شبنم مغکان وضو کرد ۱۲ زلالی مہستان صبح خیز بہ جہما وضو کنندہ ۱۲ شاپور		

مصدر	صله	شاعر
شدن	در	نغانی شیرازی
کردن	چ	باز از لب رسوا سخن کرد و ناظم هروی
گرفتن		که دامنگیر خاک است آن سباده آغاجی و گنبد شانی شیرازی
گزدیدن	در	خیال دیده تو در دیده گرفت و شاق غنای ربانی
گشتن		اکنون که گشت گوشه زندان وطن را آملی گیلانی

فصل طاء

وظیفه ، راتبه ۱۲ بهار

بخشیدن	دارم امید آنکه به عرفی ز عین لطف	به	بخشی وظیفه ز نعیم حیان علم	عرفی شیرازی
بریدن	وظیفه روزی خواران همچو آنکه نبرد	به	گبر و ترسا وظیفه غور داری	سعدی شیرازی
خوردن	ای کریم که از خزانة غیب	از		ایضا
خوردن	وظیفه خوار			بهار
دادن	از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست		آنکه که دهد وظیفه ز راق خداست	حشری تبریزی
رسیدن	رسیده مژده که آمد بهار و سبزه و میوه		وظیفه گر پرسد عطرش گل است و نمید	حافظ شیرازی
گشتن	کنون زمانه پیر است که غبار درت		کنند گشته بکلی وظیفه لبم	غزالی ربانی

بسمه زدگیان که وطن کرده اند عقبی را ۱۲ و اله علمه دید هر قاصد که رویش کرد و رویش وطن ۱۲ سجایی -

بسمه بر سر کوی عاشقی کرده وطن ۱۲ سجایی -

مصدر	صله	شاعر
<p style="text-align: center;">فصل عین</p> <p style="text-align: center;">وعده ۶ محروف ۱۲ بهار</p>		
آمن	قیامت آمد و رفت و نیاید وعده در	وقا در یاد آن در شناسم گزینی باشد
افتادن	حیدر نش نشوم تا بود از خط ساده	وعده عاشقی من به بهار افتاد است
بهرش	یک وعده تو در حق خسرو نبرد	خسرو در دلو
خواستن	یک وعده خواهم از تو که باشم در خطا	از
دادن	نقتل داد مرا وعده یار می ترسم	به
دیدن	یک بیک وعده اورا همه دیدیم کلیم	به
رسیدن	گور رکفتی هست مدار این همه تشویش	از
رفتن	وعده چنان رفت که فردا بنگاه	از
فرمودن	یارم ز جفا هیچ را نکرد نکرد	از
کردن	از وعده که بخود کرده ام یکم اینست	به
<p style="text-align: center;">مصطلح ۱۵ وعده حق رسیدن ۱۵ نه ماه حیات بر آمدن ۱۲ بهار</p>		
<p>عده دی از تو و فاجعه دای خطا وعده ۱۲ جامی عده در ماهجه وعده جانگاه در عده ۱۲ دای لاری مه ندانم با که دای وعده گزین خطا</p> <p>مشتب ۱۲ میر ابو الهادی در غشتانی ص ۲۸ (لله عده دای تو مرا وعده بران عارض چنینیم ۱۲ حکیم محمد الدین (در غشتانی ص ۲۹)</p>		

مصدر	صدا	شاعر
گرفتند فلک گریه تعمیرم گلے در آب می گیرد	از	پایه ویرانی دل دعه از سیلاب بگیرد غلصه کا
نمودن وعده بوسه نمودی و نفرمودی لطف		در امید کشودی و نکردی الغام نظام اشراف
نهادن وعده می ششم بین من و قتال گفت		صلیحه می نمدهم بین من و جلا و دوال انوری پیور

و عظم الفصاحت ۱۲

شیدن چون ترنج منبر از لذت ندارد بهره		و عظم من بشنو مجیدن بهر ده زین ستان طغرائی
گفتن و عظم گفتن بی مجازی جای لذت بردن		چون تو بیدردی سوال از ذوق و تنگی کن عرفی شیراز

فصل فاء

و فاء بسو بدن عس و دوستی و سخن ۱۲ بهار

آشناختن یا ترا من دنا بیا موزم	را	یا تو من جیفنا بیا موزم	شمس البدری
بودن چیت از تنگویی که نیست ترا		اے در یغا گرت و فا بودی	جمال صفی
بجستن مرغ حافظه از دلبران و فاکم جوی	از	گناه بلغ چه باشد چو این گیاه مرست حافظ شیرازی	
خوشتن خاک از فلک منخواه و مراد از زمین مجو	از	ماه از زمین مجوی و دفا از آسمان مخواه عرفی شیراز	
دادن خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال		داری همه جز و فت اخذیت بدماز انپیر خستکی	
داشتن گل این و فانداز و گلزار این صفا		اے لاله غریب از صحرا کیستی فغانی شیراز	
دیدن از ملکاتیک که وفا دیده ام		بستن خود بر تو پسندیده ام نظامی گنجی	

مصدر	صله	شاعر
ساختن نه بار آمد و پشت دار موسی کرد	از	نه لحظه لحظه ز عین جفا و ناسازد مولوی رحیم
شدن آن وعده که تقدیر بر می داد و فاشد		وان کار که ایام می خواست بر آمد ظفر بیاری
طلبیدن چون دره مرد می نهی پائے	از	از کو چپ ما طلب و قارا عونی شیراز
فرمودن وعده داد که اے خسرو آفاق مرا		وقت آنست که آن وعده و قافوانی سلطان جوی
کردن وعده گر یک نفس بود عمریت		بلکه عمر این قدر روستا نکند شریفی است
گذاشتن اے طاعت تو همه جفا اے من		یکباره گذاشته وفای من سلطان الله
نمودن من اگر وفا نمایم همه عمر کارم نیست		تو جفا و جور میکنی بوجاهه کار داری ابله شیرازی

فصل قاف

وقت، منبر ۱۲

برزدن	وقت من شوریده بهم بر زده باز	سلطان جوی
-------	------------------------------	-----------

وقف، مقرر کردن چسبک زبانه خدا ۱۲

بودن	پیکرم وقف ننگ طفلان باد	تا شکستن در استخوان دارم ضعیف
داشتن	بر آتش وقف کردم بچو قرص مهر من را	برین آتش بن چند آنکه خواهد چرخ دهن دانه هر دو
ساختن	وقفه علق غیر میسازد زلال زندگی	تیغ او دار دوم آبیکه میسوزد مرا فقیر و دو

عنه بخیرش و نال کند و نعل کان ۱۲ انصوری و زنجیری عه سوگند غور و چسب که با او شکند ۱۲ مغزی نیشاپوری

مصدر	صله	شاعر
کردن	تا کسی پر لب نیارد دعوی خون کیم	خون فرزندان خود هم وقف قاتل کرده کیم سدا
ماندن	بهشت حق بنی آدمست دل خوشدا	از که مانده از پدایین باغ وقف اولاد است ایضا

وقوف، آگاهی ۱۲

افتادن	چو بر مضمون و قوت افتاد مضمون	از که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش
داشتن	اگر تنگ داری ندار در حروف	از از معنی تراشی نداری و قوت
یافتن	دل کرد طواف کعبه کسیت و قونیات	از از شوق آنحریم ندار در سحر حجاز حافظ شیراز

فصل لام

ولایت رباکسر یاری و بادشاهی ۱۲

ستادن	ولایت شان شاه آفاق گیر	فریدون کله بلکه خاقان سیر
گرفتن	کشیده تیر شمره ز گس سپه شکنش	که تا بنفشه بگیرد ولایت سمنش
نور دیدن	که شاه جهانگیر آفاق گیر	که چون آسمان شد ولایت نور نظام گنجوی

ولوله، شور و غوغا ۱۲ بهار

آفتادن	هزار دلوله پیشگاه در افتاد است	از در تیغ شاه به بند و رستان و در کستان
انداختن	غریب و دلوله در جهان شیخ و شاب انداز	منغری یا پیر

عنه خواهر چون برین و قوت یافت - سدی عنه اوقته دلوله و زلزله اندر کشمیر ۱۲ معری -

مصدر	صلى	شاعر
------	-----	------

فصل یاء

ویران و ویرانه، خراب ۱۲ بهار

انپاشتن دی شام وصل قاست افراشته بود	ویرانه دل عبثه اپناشته بود	قیدی شانه
بودن گوزینکه در شهر شیران بود	بمگر خودش خانه ویران بود	نظامی گنجی
بودن محار خود مشو که کنی خانه با خراب	ویرانه باش که تو بنامی شود پلید	مثنوی
ساختن کشیدم زنگها تا آنکه ویران ساختم خورا	از ان ترسم که باز آلوده سازم به تعیری	حافظ
شدن بشکفت تا ز می بخت لاله زار ما	ویران ز ابرگر پید شد بهار ما	وید وید
کردن مصر ویران کرد و در وادی همین بنا	رو ذیل شوق یعنی گریه سوسای سن	عفی شیراز
گشتن از تنم چون جان دل بردی چه تانیم	ملک ویران گشته را اندیشه تاراج نیست	کاتبی شاد
یافتن شب آید هر کس را و در کاشانه یابم	من دیوانه گردم تا کج با ویرانه یابم	فغانی شیراز

باب

فصل الف

عزیز کز پس اشکم گشته ویران خانه مردم ۱۲ شاپور ۵۵ دغستان صفحہ ۳۹

مصدر	صلمه	شاعر
ماه خرمین ماه واقاب ۱۲ بهار		
افتادن	ساغرمی چون بگفت بگیرد آن ماه تمام	از ماهی افتد بدور عارضش از خطا بجا
بستن	تا خط بدور ماه رخت ماه بسته است	از ماه می بخلقد تمام نشسته است
شدن	بسیاسانی آن رشک ماه تمام	که شد ماه برگرد آن دور حجام
داشتن	حسن تو در آینه اندیشه نگنج	خورشید صفت ماه رخت ماه ندارد
زدن	تا در نشاید انجم و افلاک در نظر	از دور آه ماه بدور تر سر ز نیم
های و هو، از اصوات در صفت آه و ناله مستعمل ۱۲ بهار		
بر آمدن	بگشاید میوی و شخیدند روی	از آیدان بر آمد یک های و هو
بر خاستن	صد بار پیش مردم و از بسکه یکسم	از یک های های گریه ام از خانه برخاست
بر کشیدن	بیا هو می ستانم بگرشم	بهر جرمه خنجا نم بگرشم
بر گرفتن	لب خوشدلی های دهم بر گرفت	گل خرمی رنگ و بو بر گرفت
کردن	ببلغ طرب نیست یک لغمه سنج	از بس در غمش های هو کرده ایم
فصل بای		
هبا، تبا و ضایع ۱۲		
داشتن	هر عزم که محکم تر هر گنج که افزون تر	فرمانش هبا دارد و احسانش هدر دارد

مصدر	صله	شاع
شدن	حیف که اوقات با تمام هرباشد	به عمر گرا نمایه صرف چون و چرا شد
کردن	ترک آورد زوزن و فرزند و خانمان	د اسباب ملک و مال مرا سر برآگند
مهیوط، فردا آمدن ۱۲		
نمودن	مانند شدید القوی که از فوج سوار بر غنایا	بر بهیوط نماید پائین آمدند
<h2 style="text-align: center;">فصل بیستم</h2> <h3 style="text-align: center;">حسابی کردن حروف تهجی را ۱۲ منتخب</h3>		
گفتن	چون سلف را عجا تو اند گفت	خسلفی کو ندانند عجب را
هجوم، ناگاه بر سر چیز فرو آمدن ۱۲		
آوردن	عشق بر کثورت از دش حبت آورد هجوم	بر از بهر عذر باش که تسخیر بلا تو از دست
دیدن	هجوم بلبلان دیدم بگردن بنشستم	به که با هم الفتی می بود و دلسا به پریشانرا
دیدن	سودا بنقد جان کنی حق بدست	بر دور خود هجوم خردیدار دیده
کردن	کنند خیل ملایک هجوم همچو گس	بگس که نزل عبادت نمی بخوان صلح
ماندن	هجوم بوا اوس در کویت اینمقلد کرماند	باز کاشی
<h3 style="text-align: center;">هجوم، نکو بیدن و بد گس گفتن ۱۲ منتخب</h3>		
<p style="text-align: center;">به کند به نم آب چون غل هم گل چش پزنی و بشا خض هجوم ۱۲ طغرا شمشیری -</p>		

مصدر	صلہ	شاعر
کردن	باسن از جہل محاض شدہ تافعلی	اگر گرش بچو کنم این بپوشش روح عظیم عرفی شیراز
گفتن	اگر بچو مرا بدشمنی گفت کسے	سن مرثیہ اش بدہوتی خواہم گفت جیلانی تبریز

فصل دال

ہدرا، باطل شدن ۱۲

داشتن	ہدرا داشتن	ہبار
شدن	از بسکہ کر چشم تو نیز نگ و جادوی	پرہیز من ہر شدہ سو گند من ہبیا معری شیراز
کردن	تا بر چین رویتو بگذشت ہباران پر پیہ	بر تیغ خزان خون گل دلالہ ہر کرد والد ہروی

ہدیہ، تحفہ کہ برائے دوستان برند ۱۲ ہبار

بردن	رفت پذیرندہ و آن ہدیہ برد	خدمتی خاص بخدمت سپرد خسرو دہلو
پذیرفتن	جان پیش کشیدہ ام نہ از ہر ہبا	این ہدیہ و این عطاست بنہ پر بخش جمال اصفہان
جستن	جست بے ہدیہ بقیمت گران	دہدہ فروز ہمہ قیمت گران خسرو دہلو
دادن	میر سپہ کرد بے ہدیہ راست	دادم بیار ان ویسے قدر خواست ایضا
ساختن	ہمہ ہدیہ ہا ساختند و نیاز	زدینار و زگوہر شاہوار فردوسی گلو
کردن	چون دست ز ہجوری دافت رنجوری	امروز بدستوری جان ہدیہ کنید ایدر معری شیراز

نہ کو روزگار و خویش بر کس ہر کند ۱۲ - انوی

مصدر	صله	شاعر
<p style="text-align: center;">فصل راز</p> <p style="text-align: center;">هراس د باکسر ترس ۱۲</p>		

افتادن	یکه را بدل کر تا شیر و هشت	به	یکه را هر اسی بحبان او فتاد	آملی شیرازی
بودن	هوای منقسم بود چون ستم دیدم	از	کنون ز سایه خود می شود هر اس مرا	نقانی شیرازی
داشتن	چنین گفت مرد حقایق شناس	از	ازین هم که گفتمی ندارم هر اس	سعدی شیرازی
شدن	نخیکه داشت ملک میلش از تو جغیر		چنان نمود چو چشم که شد هر اس مرا	نظیری شیرازی
فلکند	بگاه تیغ زدن مهر ز دلرزان ست	بر	که بر زمانه فلکند ست بهیست تو هر اس	کمالی صغری
کردن	عاشق اگر ز سنگ ملاست هر اس	از	خود را به ننگ بوا الهوی روشناس	محمد مصطفی شکر
نمودن	نمود آتش از لشکری هر اس	از	چو جنگ آوردان کرد آهن لباس	قاسمی گونا

هر هفت از یب و زینت ۱۲

کردن	در انتظار تو هر هفت کرده بهشت	در	نظر سیاه مگردان بهر تماشائی	صاحب
------	-------------------------------	----	-----------------------------	------

هرزه د بافتح بهیوده ۱۲

خندیدن	پرنس کثرت است بینا هرزه خندا قناد		بدریافتند دیگر می کشی تنها خوش	کلیتم بهرانی
در آیدن	شب درازست مکن هرزه در آئی طاب		تا دم ناله مرغان بحر خوان برسد	طالب آملی
دیدن	فایده نیم ز هرزه دوی همچو آسیا		بهیوده پای خویش بدامن کشیده ایم	غنی کشیری

مصدر	صله	شاعر
رفتن	هرزه رو	سپهر
گردیدن	گر چیا گیر نفس آینه دار آبروست	چون بود از هرزه گردی منقل شد بنمید عظیم
گفتن	هر که او شعر ترا گوید جواب از اهل عصر	نزد عقل آنکس نماید هرزه گوی و هر که است از غوغا
لاییدن	هرزه لای	سپهر

فصل نهم

نهمیت، شکست شکر و گریز ۱۲

افتادن	نهمیت در افتاد بدخواه را	جهان داد شاهی جهان شاه را نظامی
بردن	با برده یک گروه نهمیت سخیختن	برنده صد گروه نهمیت سوی خطا پیشاری
دادن	یکه نشاط جوانان و به مردم پیر	یکه نهمیت پیران و به مردم جوان ایضا
کردن	فریغ بال اگر دانی غنیمت از	ازین لشکر نهمیت کن نهمیت و خشی باقی
گرفتن	چو خیل زنگ بیا استن صفت جدا	سپاه روم نهمیت گرفت هم در حال امکان
یافتن	ز صفت نفس نهمیت چو یافتی در دم	تراز خود وزره سینه بند و معجز به حادثی

فصل دهم

هلاک و هلاکت (بافتن) کشتن و تلف شدن و تلف کردن ۱۲

مصدر	صله	شاعر
افتادن شد از هول آن بازی سونگ		بترسید کافتد سپهر اهلک
بر آوردن چونیر و فرستی ز تقدیر پاک	از بر	زموری بجاری بر آری اهلک
ساختن ز چشم من بچویش ای گریه سنگام وصال		که محجوبت بسیار دهلکم الفحال
شدن ز شوق گویتوهر جاشود اهلک مرا		بجای سبز قدم بردم ز خاک مرا
طلبیدن ترا گزیده براسه گزند خویش تنم		اهلک می طلبم نه به بند خویش تنم
کردن اهلکم میکند در عشق بازی رشک پر دانه	در عیبه	که گاهی ز خفتی برگرد سرگردینی دارد
گردیدن مخور زعفران تا نگردی اهلک	از عیبه	
گشتن گشتم اهلک و حرف توام در دهان هنوز	از عیبه	افتادم از زبان و توئی بر زبان هنوز

فصل سیم

همواره ، برابر ۱۲

ساختن	خشم تو که در لباس ناهنجار است	چون چندره ساز و غش بدندان هموار
کردن	بسته مانند که خدام او در آمد و شد	کشته گنگره غش باز بین هموار

فصل نون

نه اهلکم کن بیز چشم خواب آلود خویش - فغان شیرازی - عیبه از غم نان بلاک گردیده ۱۲ منیر
 که از هول او دیو گشتی اهلک ۱۲ - باغی شیرازی

مصدر	صده	شاعر
هنجار (بافتح) مطلق راه و مجاز از زوروش در رسم و قاعده - ۱۲ بهار		
بردن	هنجار بردیش شد اندر شب تاریک	جاییکه در آن ره نبرد باد بهنجار
زدن	چهار گاو دو مرد و در میان بلخ	همی زنند بگرد زخت هنجاری
هنر، مقابل عیب		
آموختن	خوردن خون لاشیم تر آموخته ام	خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام
انداختن	نیشه زن اندر هنرا ندو ختن	تخت سازد ز پے سوختن خسرو دهلوی
بخشیدن	چوبه زوال بود دولت هنرا یکاش	بدیگر ان زرو مال و بها هنر بخشند
پرداختن	طیره شد طوطی هنر پر داز	داد صیاد خویش را آواز خسرو دهلوی
پروردن	توشاه هنر پروردن بنده هنر مند	این هر دو یکبار چسپا اثر آمد
پیوستن	شاه گفتا که آن هنر پیوند	نه به تنها اساس کار افکند
داشتن	هنر با یکدم دارم نیست غیر از عیب درو	سازم گر به اظمار عیب خویش می پوشم
دیدن	روشن دل ست هر که هنر بد عیب را	گر زشت را نکو کند آینه آینه است
ساختن	به نقص آیدیم از طریق کمال	همه عیب بار هنر ساختیم
سنجیدن	هنر سنجی کند سنجیده عشق	نه بنید عیب هرگز دیده عشق
شدن	به گفتن من شد هنر حاسد منکر	صد شکر که عیدم هنر به هنر است
ع جوع عزت و دلدار من برد هنجار ۱۲ ذوالفقار شه رانی -		

نقصه	صله	شاعر
فروختن کمال کس کن اما نه فروش مباحش گشتن صد شکر که انچه عیب بابو و غبار	دکان خوشست کسی در دکان نمی یابیم همی امروز براس دیگر گشته بهتر از این هر	
هنگام و هنگامه وقت و مجمع مردم ۱۲ بهار		
آمدن ملک دل سپه ناز به لعل آمد آراستن درین میدان پزیرنگ حیرانت دانان یا چیدن دانا که دید شعبده چسب حق با ز بپاک کردن خزان ساختن در سخن گلشن سرو قیامت بر آراستن بر آراست هنگامه دلپذیر بر هم زدن نگر دی ای صبا بر هم زن هنگامه عمر بردن منصور دار کردیم سر در سرو فالیش بستن پری هنگامه گو بهوده می بند چیدن مدت عمر ابد یک آب خوردن بیش نیست داشتن هر چه نوع وس ز را ندوده پیرا هن در گرفتن هنگامه نشاط در نگر فته	دید را هر زده که هنگام تماشا آمد خوشی بزد که یک هنگامه آراست و صد کثرت تماشا نظیری بود هنگامه باز چید دور گفتگو بست حافظ شیرازی بپاک روی دیگر هنگامه روز قیامت را خشت رخسلاطین تسلیم گیر فاسمی گونا بوی که من شست غباری کرده ام ندی سر کوبید اعظم آباد هنگامه محبت تا پاس دایم بر دیم باوقاشی تماشا با چشم نسبتی نیست ظهوری بپوش خضر خوش هنگامه از آبجیوان چیده است صفا هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر بدر چای عالم افش	
<p>له فرن در هنگام و هنگامه آن ست که اول افاده تقسیم اوقات میکند و ثانی تخصیص حالات ۱۲ بهار</p> <p>عده بادل سوخته هنگامه گر می داریم ۱۲ صاحب عده شمع انجمن صفحه ۹۵</p>		

مصدر	صله	شاعر
ساختن بهار تهنیت بهنگامه ساخت	که جنت راعق در کوثر انداخت	ماظم هر دو
شکستن رفیقیم به یوانگی عشق جوانان	هنگامه پیران خردمند شکستیم	فغانی شیراز
شکستن ای شکسته حسن تو بهنگام گل	بارده عشرت نگن در جام گل	شرف الدین
طرازیدن صائب از خامه ماگلشن یعنی به نوبت	یاغ اگر بلبل بهنگامه طرازی دارد	صائب
گرفتن زهر سوزن بران بهنگامه گیسر	کشادند بازو بشمشیر و سپر	قاسمی نوباد
سندان نهادم زهر شیوه بهنگامه از	مگر در سخن نو کنم نامم	نظامی گنجوی

فصل هفتم

هفتم نام باری تعالی است که بر سر نامه و کتاب تمینا نویسند و در حالت سستی و ذوق کربند ۱۲ بهار

بر آوردن بر که چون لعاب گوزن او فتد به صبح	به	هوی گوزن در الصبح بر آوردم	خاقانی شیراز
داشتن حرف حق هرگز نگفتی و اسیر احوال تو	بر	هر نخواهد داشت بر سر نامه اعمال تو	ایامی صحنه
زدن هوی بزین در انجمن بنکران حزمین	در	که صوفیانه ز عزمه استهای هو کنند حزمین	صحنه
بشنیدن دماغم ز میخانه بوی شمید		حذر کن که دیوانه هوی شنید غمی آیمانی	
فگندن چو خوش است از چکر سوخته بوی که زند	در	در فلک هو فگند غمرده هوی که زند	خسرو دهلوی
کشیدن بهر کناره بوی که بر کشم هوی	به	چه جایی مرغ که ماهی در آب بگندارد	فغانی شیراز

هوی هوی، از عالم کوکو ۱۲

مصدر	محل	شمار
زدن	چو گل نقاب بر افکند مرغ زده بود	منه ز دست پیا که می کشی هی ای حافظ شیرازی
گفتن	چو مرغ باغ میگوید که دزد	منه از دست هوا سر باده هی ای ایضا
هوا، عنصری معروف و دوستی و شیر نوازی دانند و نفس ۱۱ بار		
افتادن	فتاد در سر حلقه هوا که چو توتوشی	کینه بنده خاک در تو بودی کان حافظ شیرازی
بستن	هر که از خویش درین بجزند لاف و صل	در گره چون کف میخیزد و می بندد خواجه شیرازی
پرستیدن	هوا پرست ز راحت بخویش بسیار	که آشکاره زون تر شود و جواب نفس تاثیر صفا
پیچیدن	سیمرغ ز شوق بال و پر با کشوند	در سیستن سیمرغ هوا پیچوند سیمرغ خورشید
جستن	طی شود و نفسی زندگیش چو حساب	هر کس که درین بحر هوا بجز گردد صاحب صفا
خواستن	طراوت که از جان هوا خواهد تست	از احرام بندان در گاه تست کلیم خردان
خوردن	آن چشم ناتوان غم درم کجا خورد	کز بازگشتن نکه خود هوا خورد حبیبی طهرانی
خوردن	رنگ نماند در بش از نفس فرنگ	باده هوا پیوسته خورد پایر کاب میشود صاحب صفا
داشتن	طالع نگر که گشت امید و آب خست	در کشوری که برق هوا از خرم بست کلیم خردان
مصلح ۱۵ هوا در گره بستن، حرکت لغو کردن ۱۲ بار ۱۵ هوا پرست و آب بر نماند		
آرزو ۱۲ بار ۱۵ هوا جو و هوا خواهد و هوا دار دوست دار و خیر خواه ۱۲ بار ۱۵ هوا خوردن و		
نقص کردن هوا در مزاج ۱۲ بار ۱۵ هوا خوردن باده که نازل شدن کیفیت باده - به از تصرف هوا		
کیفیت شراب نازل شود ۱۲ - از بار -		

صدر	صله	شاعر
بودن خاک راه او شدن گرد ستر باشد مرا	کی بغیر از نقش پاکشتن هوس باشد مرا	رضائی
پختن از وصف بدن با چون بیم نام	هوس پختن غم شمارم مدام	محمود ثقفی
بر آوردن هوس پرور	بهار	بهار
پیراستن هوس پیرای	بهار	بهار
خاستن از دل هوس خنجر قصاب نه خیزو	شقایق صفه	شقایق صفه
داشتن بچشم دامنش را بهر خوخواهی نمی گیرم	هوس دارم که بنمایم بچشم قاتل خود را	احمد طهرانی
رفتن عمر پر شد ز رسوائی مرا	این هوس زین جهان بی حاصل شد ز خسرو دهلوی	خسرو دهلوی
شدن لاله بزنگ آهمنیز گل شکین نفس از پند	بلبلان را دیدن بستان هوس خواهد شد فغانی شیراز	فغانی شیراز
کردن چشم دمی زد بدین روی و تیوبس نکرد	روی تگرگه دید که بازش هوس نکرد	ایضا
گذشتن چون میخانه رسیدی سخن دور گزار	دختر ز طلبیدی هوس سو گزار	ایضا
ماندن نفس رسید باخر هوس مانند جزین	که بشنوم ز تو کین مردن از بر آسن	خسرو دهلوی
نمودن از غنچه لعاش هوس بوسه نمودم	از خندید چو گل گفت زیا از دهن تست	علی قلی طاهر
نهادن مارا بر تعلیم خرو بیت برین در	از سر هوس تخمه تعلیم نهادیم	احمد ثقفی شیراز
هوش عقل و دانش ۱۲ بهار		
افتادن از شک آن سماع خوشتر از نوش	از گردن او فتادی زهره را هوش	نظامی گنجوی
افزودن هوش اندرا	بهار	بهار

مصدر	صله	شاعر
باختن	هوش بخت	بیار
بردن	ز یو نایان ارغنون زن بے	کعبه بردن هوش از دل هر که
ربودن	ربا بید کاش یاد آئنه نامهربان هوشم	که رشک اهدمان او شود یکدم فریستم
رفتن	هوش از دل و رنگ از رخ و صبر از دل	تا رفتن از ناچه بگویم چهار فست
ماندن	کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماد	دگر معامله با پیری فری هوش نماد
هول، هیبت و ترس ۱۲		
آوردن	با پای دھوی ناله کنم راه عشق طے	باشد که هول در دل و نهرن در آدم
آفتادن	فلک بر سر کینہ جویت با من	از ان در تخم هول جان افتاد
بردن	پیالہ بر گفتم بند تا سحر گھر	بمی ز دل برم هول او در ستا خیز حاد
خاستن	چو هول روز ستا خیز خیزد	تا تش آبروے ما نریزد
خوردن	خور هول ابلیس تا جان دہد	هر آنکس که دندان دہد نان دہد
نشستن	چنان هول اذان حال پر نشینست	که ترسیدم پاس رفتن بدست
مہو پیدا، ظاہر و آشکار ۱۲ ہمار		
آمدن	ز خط استوا و خط محور	فلک را تا صلیب آمد مہو پیدا
شدن	عیب پاکان ز دور بر مردم مہو پیدا می شود	در میان شیر خالص مہو روی شود
مہو پیدا شدہ تیرگی در چہرہ غ - فردوسی طوسی -		

شاعر	مصله	مصرع
از کد این چشم بدین طوفان هویدا گرد غمت رفتق حسن بچشمی هویدا گردد صاحب	از	کردن در دل هر قطره ز جی دست و پا کم کرده است گردید از تن بسته ششام چو مه از ابر بیک گشتن از گشته ز ذات خود هویدا چون نور

فصل یازدهم

هی (د بالفتح) کلمه تنبیه ۱۲ بهار

زدن دم دعوی ابرق باوی ز ند	از	ز کندیش تند بر دست ز ند
کرون میزند خود را در آتش خانه دلماس گرم		چشم خوش ناسمیتان را بهی میکند

همیزم، چوب خشک که بکار روشن آید ۱۲ بهار

ز روشن در جبت لب خشک و مژده تر بایت	از	همیزم تر زلف و شند ز سواک اینجا
کشیدن میان دو کس جنگ چون آتش		سخن چین بخت همیزم کش ست

همیشه - (د بالفتح) قه و اسهال کردن ۱۲ بهار

ز دن ز نیگونه که کرس میوری بر سر هم		که همیشه زن و بخت عالم کن
-------------------------------------	--	---------------------------

مصطلح ۵ همیزم تر ز روشن کنایه از دخی بکار بردن ۱۲ بهار ۵ همیزم کش آنکه
چوب بکس بر زود آتش اندازد تا در گیر ۱۲ بهار ۵ همیشه زن و بخت عالم کن
همیزم لب ناگواری طعام ۱۲ بهار

مصدر	صلمه	شاعر
همیکل، باصطلاح حکماے قدیم صورتی باشد که با حکم گوئی از سیارات سیاسا ۱۲ بهار خشنده		
بیتن	اوراق خانه شدت و غیره اربع پرست	فرو و انداز اسپ و همیکل پستیا فردوسی
<p>باب یاء</p> <p>فصل الف</p> <p>یاء، حفظ و ذکر ۱۲ بهار۔</p>		
آمدن	شرابت و سر و عشق در خواب درو	خیال ست اینک که سیویم که آید یاد اجب
آوردن	بکوش چون رسم بانی بیاد و دستان	بلی در کعبه یاد آر میریاران آشنایان
بردن	مردمان از رشک و خون من سبکین	چون بحال عشق او یاد من سبکین برید
بودن	جهان را به ز خود گریاد باشد	همین شاه جهان آباد باشد
بودن	برگفته احباب بے گوش ناپیم	حرفی نشیندیم که در یاد نباشد
خاستن	با چنین سلطنتی یاد گریان ز بهر خاست	رحمت یاد که اندر خود عهد چندین
دادن	یگدشت سالها به بنم من به نور	شعر طهر یاد قزل ارسلان وید
<p>عسخ کل از یاد آوردیاد بهر دست امر بیگانگان بر دزد و دلم یاد وطن اشوکتی لعنه یاد لب تو در دل نگین</p> <p>بود مرا ۱۲ جمال ز بهر سے زمان زمان ز من خسته اش که یاد و بهر ۱۲ خسرو دهلوی</p>		

مصدر	صله	شاعر
دشمن	در جاده گری چنتو کسی یا و نداد	در بنیادی نظیری
رفتن	از دل غمت باده گلگون نمی رود	یاد قدرت از خاطر موزون نمی رود شاپور
ساختن	شاد هرگز نکند چرخ مستگار مرا	که همان لحظه نسا ز بختی یاد مرا شاکر
شدن	شد از بانگ نای قیامت نهاد	سر اسفیل را صورت عیش ز یاد قاسمی
کردن	اگر تو یاد محبان کنی و گر نکنی	من آن نیم که محبت شود و فراموشم قیدی
کردن	نگویم از من بیدل بسو کردی یاد	که در حساب خرد نیست سهو و قلمت حافظ شیرازی
گذشتن	یاد من گر نگذرد از خاطر او در نیست	آفتاب آنجا که باشد سایه را بنود گذار خیرین
گرفتن	ستم گویند هر کس از معلم یا دیگمیرد	معلم آید و زانشوخ تعلیم تم گیرد فنا
ماندن	بیکش اهل غیرت عشق نتوان یافت بیاگر	که شبها یاد او در خاطر غیاث میماند مخلص
یادگار و یادگاری، نشان خبر که از کسی بماند ۱۲ بهار		
بردن	گفتم که از مدایح ذات مبارکش	رمزی بگوی تا بودم از تو یادگار نظیری
بردن	برویم دل غمش تو بر سینه یادگار	رفتیم در رسم عشق بجایم گذاشتیم شانی
بودن	عاشقان را ز گل دلاله چه حال بجز آنکه	یادگاری ز رخ و قامت جانان باشد کمال صفت
<p>۱۳ رحمت، برد بیکه درو یا می رود - منظری ۱۴ دیبا حسن کیفیت را یاد کرد - با تفسیر شیری</p> <p>۱۵ از بوسه ام و شاد کن ز انجمن حسنت یا دکن - اشرف - ۱۶ آنکه هرگز یاد مشتاقان</p> <p>۱۷ بکنوبه نکرد - گرچه گستاخیت میگویم که پرتو یکه کرد ۱۸ وحشی نردی -</p>		

مصدر	صله	شاعر
بودن	بست اینکه در عالم بیدار	پس از ما بود نام ما یا دگار
داوَن	تا چنان شد ز شرمساری من	کین فزون داد یا دگاری من
داشتن	بنا تن بچو موی باریک	از زلف تو یا دگار دارم
کردن	از و یا دگاری کنم در جهان	در که تا هست مردم نگر و دستان
ماندن	آهیم چو سرود چمن روزگار ماند	از این مصرعه بلند ز یا دگار ماند
یار را محب و محبوب و معادن ۱۲ بهار		
بودن	خوشا و میکه تو ای یار یا من باشی	ستاره عشق انتظار من باشی
داشتن	سراسر من بود بے یار بودن	که چو نتواند لبری را یار دارم
شدن	توان نه که از ته دل یا کس شوی	این یکدور در لطف زمانی غنیمت
طلبیدن	چو پروانه طلب یاری که آن یار	گویی پیر این غنیمت دهر یار
کردن	از تقاضای پے در پے بگریز گم	پای بخت خود ز غم چند آنکه بیدار گم
کردن	بر من بیمار شیرین گشت معجون اجل	ز آنکه عشقت چاشنی خویش با آنکه سرود و دگر
گردیدن	گردیدن پیدا است که در قبضه دنیا بچیز	تا یار نگردد بهم تیغ انگشت
گردیدن	خرم شبی که گرد و مشوق یار عاشق	مست آید و گذارد و سرور کنار عاشق
گرفتن	گفته یار دیگر بر آگیز	تو مرا گشته که آگیزم
مصطلح به یار کردن چیز را بچیز - این سخن و غزل طرک دانیدن ۱۲ بهار		

شاعر	صله	مصدر
در خواب جانگر و شب در کنار کس چو مژگان دیده غم را خاک گشتند ناظم هروی		گریدین یاری گزیده ام که نگر دید یار کس گشتن بغم خواریش با هم یار گشتند با
یاری و یادری، مد و نصفی ۱۲		
تویی یادری بخش و یاری کس چو دانشم که غیر از من گرفت یار من فتم نظامی گنجی		بخشیدن بزرگ بزرگی ده با یکم بودن ترا چند آنکه با من بود یاری بندگی کرد جستن چو تیر از کمان رسته و در داری جستن چند چو کس در جهان یاری ز کس خوشتن که ننگ باشد اگر خواهم از فلک یاری دادن یاری مدد ترا برین و یو + دیدن مردم و جانب مقصود کس ره ننمود کردن شتم نگر که به کس ز مانده یاری کرد کردن یادری کن همه را تا همه یار تو شوند کردن از بهر نیم جرحه تلک که کتدستان گرفتار مردم چو یو فایان نتوان گرفت یاری ماندن دو کس را هم سازگار و نامساند
جز طاعت و حب آل سلین یاری بخت بد و مهری گردون بین شاپور طهرانی		یک کست در هر دو عالم یار بس عطاء شاپور
فلک از شانه بی پاره تقاضا کشید تو همه یار کشی با تو که یاد و گرد نظامی گنجی		از بیر
بامی فروش یاری با محتسب مدارا ما کیم و خاک کویت تا جان زن بر حافظ شیرازی محبت بر افتاد و یارے نماد با تو کاخی		
عنه برام که گرج کندی یاری ۱۲ تا سیمی		

مصدر	صله	شاعر
یا فتن از وصفت یا بدگریاوری	از	ز جابر کند اسکندری
یا فتن آن دم که نیایم ز باران یارے	از	یارب تو بفضل خوشتن یاری ده افضل کاشی

فصل خام

بیخ / معروف ۱۲

بستن	فسردگی بنود شوق پاسبی بر جارا	که بیم بستن بیخ نیست آب دریا را تا شیر مصفا
تراشیدن	بیخ تراشی که بدست مه خرمی بهیم	به ز ماه تو حیدر مضانست مرا سیفی خرمی
فروختن	حال من بنده در خر اسانست	حال آن بیخ فروش نشا پور انوری بیورد
کردن	شودا فسرده صاف دل ز سکون	آب بیخ میکند چو استادست اثر شیرازی
کوفتن	ز بی پروائی یار ان گرفت بر روی کارم	تمام روز باید در زدن بیخ کوب را نام اشرف مازندرانی

فصل غین

لیغما - غارت و تاراج ۱۲

دادن	بهندوی زلف را چو تو لیغمای چین دهی	در روم وی منادی تاراج دین دهی خسرو دهلوی
------	------------------------------------	--

مصطاح ۱۵ بیخ بستن و کردن، بسته شدن آب و مانند آن ۱۲ بهار ۱۵ بیخ تراشیدن، افزایی باشد بعد از بستن، زاس که بدان بیخ را تراشیدند ۱۲ بهار

مصدر	صله	شماره
از خانیان گروهی که خطا شدند بیرون	جنگ آوردان لیثا جان شان زود لیثا	مغربی پیر
کردن ایا شاره خوبان جنگ و لیثا	به پهلوی دل مارا همی کنی لیثا	الیثا

فصل قاف

یقین بے شبهه ۱۲ منتخب

افزودن می فرا پید اهل عرفان را لقا یقین	میدر دار با به خواش راسخای او گمان	لحظه قریب
بودن بیشتر بر خودم یقینم بود	که دلم هیچ دوستان نبوده	خسرو دلو
داشتن ز بسکه مهر تو با این و آن نشیرین دارم	بدوشی تو با کائنات کین دارم	مختار کیم
دانستن جان درازی تو باد که یقین میدارم	در کمان ناوک فرکان تو بجزین نیست	حافظ شیراز
شدن جدا از یوسف خود تا شد یقینم شد	که چشم بستن بعقیوب عین بنیاست	ابلی شیراز
شناختن یقین شناس که منصور از ان انا حق بود	که دارم ز زمانه بستگیری دارم	عرفی شیراز
کردن بار باب شمر کمترین کرده اند	عتاب تو با من یقین کرده اند	مطهری
گردیدن این خبر گرد و عیبات دان گمان کرد یقین		پیشاوری
گشتن چون یقین گشت از ان که خدا بخورند	گفت هر که به ازینها نبود همکاسه	اشیر دیکان
نمودن بخون پلیدن بمل یقین نمود مرا	که بعد گشته شدن نیز آرمیدن نیست	فرانی شیراز

تم الكتاب بعون تعالی و توفیقہ و الحمد لله علی ذلک

اعلان

ارمغانِ صفی

کے جملہ حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہیں

جس

کتاب پر شہر کی سرودِ تخطِ نون وہ سرودِ تہوگی

المشاعر

محمد عبد الحمید خان

آگرہ

۱۳۳۶ھ

